



حصارہ حجتای تر حضور سوان او و روحانیوں عیسوی - بطوری (معانی صعدہ ۸۱)

او، مهم و معتبر شده و پس از وفات پسر زمام کارهای بزرگ را در دست گرفته‌اند. مجموع فرزندان و اقربا و نسبی را که از تیره یاک خان یا شاهزاده مغولی بوده آردغ اروقطایفه و رعایا و مردم علیل تحت او امر او را اولوس او می‌گفتند. مقصود از اولوس ارباب خانزری تمام مردم بالای است که بعد از مرگ او تحت حکم چهارپسر او جوجی و جغتای و اولدای و تول قرار گرفته‌اند.

از امور بکه مغول بآن اهمیت فوق العاده میداده و آنرا لازمه زندگی خود میدانسته اند شکار بوده و مغول هر وقت که بچنگلی اشتغال نداشته اند ایام خود را بشکار می‌گذرانده و ترتیب شکار و تفحص صید و دور کردن حیوانات و شکار چرگه آداب و قواعدی داشته و مقدماتی از باسایهای چنگیز خان در این باب بوده است.

از اساطیر چنگیز خان آن است که هوه مغول و تانار در مهم صید و جهد نمایند چه او گفته « صید و جوش مناسب امیر جوش است و این امر نزد آن طایفه از معظلمات امور باشد و در اوایل فصل زمستان شکاری عظیم طرح اندازند نخست صیادان بفرستند تا تفحص قوت و کثرت صید کنند و بعد از تحقیق جا بشکار بیان رسانند که بقانونی که در معرکه رزم مقرر است میبند و بپسره و قلب و جناح مرتب داشته هزار اس از جهل خود جرات کند و بعد از یک ماه یا زیاده صحرا یا کوهی را خلقی انبوه در میان آید و خان یا خواتین و انواع ماثرات و اصناف مشروبات متوجه شکار گردد و مردم شکار را بتفریح و آسایش راند و محافظت تمام نمایند تا نتیجه جری از چرگه بیرون نرود و اگر نگاه شکاری بیرون رود از شکار و غنای آن استفسار نمایند و تحقیق آن معنی از جمله واجبات دانند و از برای آن امر هزاره و صدها و دهه را خوب زود و گناه باند که بقل رسانند و اگر صاف را که چرگه گویند راست ندارند و بدی است. یا سحر بهند در تادیب ایشان مبالغه نمایند و چون چرگه نزدیک رسد دستها را بپسند و متصل کنند و چون نزدیک شود شمشیر بدوش و زانو برانو باز نهند و بایستند و در میان حلقه انواع سیاه و اصناف و جوش در جرس آیند و دست خان یا خانی چند از خاشاک و مقرر بان در میان اندازند و ساعتی تیر اندازد و صید کند و چون ملول گردد هم در میان چرگه بر مومعی بلند فرود آید تا شاهزادگان و امرا و نوینان و عوام در عقب یکدیگر در آیند و صید اینکه و نشان تماشا کنند تا از موضعی که باب و علف نزدیک باشد راه دهند و شامت شکاری را که آنگاه باشد جمع کنند و اگر شمار همه ممکن نباشد بر تعداد کوزنان و سیاه اختصار نمایند و غرض از این کردار آنست که شکار نیست بلکه مقصود آنست که مجموع لشکر و سیاه بترا اندازی و اسب دوآبیدن عادت کنند تا در روز جنگ حزم و احتیاط را مرعی ندارند و اهمال و اغفال جایز ندارند و از ابتدای دولت مولان تا الحال همان طریق مبالغه ایشان در عیبت و جوش چنگیز خان در باب شکار بسیار مبالغه داشت این مهم را بجز جی امر بزرگ خود حواکه فرموده بود چه چون نزد ترکان این مهم از اهمیت میباید چندین خان رعایت بزرگی آن کرده او را از میان فرزندان خود پسر بزرگتر از زانی داشت .

(از تاریخ الفی و جهانگشای جوینی ص ۱۹-۲۰ ج ۱)

مغول یکشتی گیری و جنائتمشت زنان نیز علاقه بسیار داشتند و از تماشای مبارزه ایشان لذت میبردند چنانکه خانان مغول همه وقت از این جماعت عدّه ای را نزد خود نگاه میداشتند و از ختا و قبیاق کشتی گیری خواستند و وقتی که ماوراء النهر و ایران مسخر ایشان شد از آن بلاد هم جمعی را که این هنر داشتند بمغولستان بردند و ما سابقاً حکایت تماشای جوجی را از مبارزه زنان خوارزم نقل کردیم. (۱)

مغول بمناسبت بی علمی و عدم معاشرت با متمدنین عقاید خرافی بسیار داشته و شیاطین و جادو و سحر را در مجاری احوال و زندگانی انسان مؤثر و صاحب نفوذ میدانستند.

از سحر و جادو بسیار میترسیدند و هر کس را که باین حیلّه متهم میشد بسختی عذاب می کردند و دریاها نامّه چنگیزی احکام شدید بر ضدّ این جماعت موجود بود. کسانی که میتوانستند ملتفت سحر و جادو شوند و آنها را کشف و دفع کنند جماعتی بودند از کیشان بت پرست بودائی بنام بخش و نوین و اهل علم سحر باسم نهاد. عقیده قدامان این بود که شیاطین مسخر ایشان اند و ارواح شریره را با آن جماعت الفتی است و بوسیله مر اوده یا شیاطین و ارواح میتوانند از احوال و ارضاع خبر دهند و مغول باین مردم اعتقادی داشتند و در شروع کارها تا موافقت قدامان و منجمان را جلب نمیکردند بامری مبادرت نمی ورزیدند.

یکی از مهمترین وسایلی که قدامان برای پیشگویی و تشخیص نیک و بد اعمال کارها و تعیین اثر جادو داشتند نظر کردن در استخوان شانند نوشتند بود و این هنر را بعضی از خانان نیز میدانستند و ترقیب آن این بود که استخوان شانند نوشتند بود و این هنر را در آن وقت میگذاشتند که سیاه میشد بعد قدام با حاکم در آن بدقت نظر می کرد تا اگر استخوان سلامت از آتش بیرون بیاید و حرارت آنرا در هم نمی نماند نماند که خان دامن بر وفق مراد بانجام میرسید و اقدام در آن صلاح بود و اگر خلاف این ترقیب میشد و استخوان در سلامت یا قطعاتی از آن چیزی میبردند امر مذکور ناقصی خوب نداشت و اقدام صلاح نبود. چندین خان باین عمل اهمیت فوق العاده میدادند در کارها با از بلوچوت سالی که در این هنر ماهر بود رأی میخواست و با خود داشتند این نام را بیلو میدانست بان اقدام مینمود.



مجازات وریر حسای (مقابل صفة ۸۷)

یکی کلمه است سانسگری و در اصل بمعنی عالم مذهب بودائی است و از بخشان
عده‌ای را که با او سر هم کرده اند بوی می‌دهند

معول پس از جشن باغون او بعور که طایفه ای از استخوان دین بودائی دانستند از این
بخشان چیزی را بعنوان دستری و نمک بخدمت سرود در فستق و استخوان علاوه بر آنما کردن
معول بجز او بعوزی دسته ای از معول را هم نائین ب بررسی بودائی و احترام آفتاب
و اداسند و غالباً رؤسا و امرای معول در کتاب سحر و جادو بر از آن گروه استشاره
مسمودند بهین مناسبات طعمه بختی در میان موزمین قدیم معانی سانسگری و عالم
سحر و جادو و همیشگی و کاد را پیدا کرده است

معول از رعده و ری سر و حجاب بسیار داشته اند در موقع زدن برق و بعره رعده از
پرس سالت و صامت می‌سازند و از آن قومی سخنی را درق سرود فسله و حبابه او را
از میان حیل بیرون می‌کردند و ناسه سال باو اجازه نمیدادند باز دو مانند او کرد در مه
و کلبه استخوان بری می‌افساده تا چند ماه باین ترتیب عمل می‌نمودند و در ماهی که این اکتای
خادب می‌شد باین ماه را از طعام خود بی‌خوردند و در آخر ماه از سادی و سعف فریاد بر-
می‌کشیدند و اعتقاد استخوان آن بود که اگر کسی هنگام بهار یا تابستان در زور در آب بنشیند
نادب در حوی می‌شوند و با باروف زدن و سوس آب بردارد یا حمامه سسه در صحرا
بنشیند رعده و برق بسیار خادب شود بهین جهت در تابستانه چنگری بر منع این
کارها احکام سحر و جادو دانسته و حرای تحظی گسسته قبل معنی شده بوده است

در میان معول جماعتی بودند که ادعا داشتند بوسایه بعضی احمجار و المین آنها بهم
و با تکار بزدن آنها بوضع مخصوص می‌توانند باران و برف از آسمان صاف باران کنند
و این هنر را بمعولی نای و خدایه می‌نامند و این نوع سبک را خدایه یا سده و کسی را که سانس
این عمل می‌سازد باجمعی یا خدایه می‌نامند و این افسانه در میان جمیع اقوام ترک و
معول استار عربی دانسته و غالب مورخین و جغرافیسازان از آن ذکر کرده و بعضی دیگر
سر مدتی بوده اند که بزرگ و سبایه خدایه بمدد ادکار و اوراد بر می‌توانند باران و برف
ایجاد کنند

در ابتدای امر خدایان معول چون دارای دربار و باسحق و درگاه بودند در موقع
خلوس را باندرازی و بارعام خدایان آداب معصیله دانستند و مراسم استخوان در این مورد بر
ساده و مختصر بود .

پس از فوت چنگیز موقعی که بزرگان خاندان او می خواستند پسر او اوگدای را بمقام سخانی برگزینند در ابتدا باشاره منجمان وقادمان روز مسعودی را اختیار کردند سپس بر عادت معمول کلاههای خود را برداشتند، جفتای دست راست بر آردو اوگدای برادر چنگیز خان دست چپ اوگدای را گرفت و او را بر تخت نشاندند و توالی آن باو جام شرابی تقدیم کرد، بعد جمیع حاضران سه نوبت برسم احترام زانو زدند و او را در این مقام تبریک گفتند. چون آداب جلوس بانجام رسید اوگدای و سایر شاهزادگان از اردو بیرون آمده در مقابل آفتاب سه نوبت زانو زدند بعد بشرب شراب و عیش و عشرت نشستند و پس از ختم جشن شادی برسم مغول تا سه روز عتوالی بتذکار روح چنگیز طعام ها ساختند و چهل دختر زیبا از نسل امرا و نویمان با آرایش تمام با اسبان آرییده تریک روح او فرستادند (۱).

زانو زدن در مقابل سلاطین مغول را بمغولی جوان می گفتند و آن علامت اظهار احترام نسبت بخان بود و ترتیب آن اینکه در موقع ادای خدمت و احترام یکی از زانو ها را بر زمین می زدند و آنچه خود را بر زمین متوجه می ساختند.

موقعی که خان مغول می خواست کسی را مورد عنتهای لعنت قرار دهد او را بدست خود کاسه ای (۱) از شراب اندک و یا شراب شیرمادیان یعنی سیر میداد. شخصی که مورد این لعنت میشد کاسه مرحمتی را می گرفت و پس از ادای چوکی آنرا بمان جرحه مینوشید و این رسم کاسه زرقن و کاسه دادن از مهمترین آداب معمول مغول بوده و در موقع عقد صلح و قرارداد در فین مقداری خطا در شراب حل کرده مینوشیدند و با آن مشروب را در ظروف زرین حرف میکردند.

سلاطین مغول کسانی را که بایشان خدمتی کرده و در موارد سختی کمک نموده بودند مورد نوازش مخصوص قرار می دادند و با صفا و صلاح خود ایشانرا سیر غا بشی میکردند و بان جماعت از انسی و املاکی و امیکذاشتند تا از محصول آن تمتع بردارند؛ این نوع املاک مرحمتی را کد باعقاب و وارثان شخص نیز منتقل می شد به مغولی سیر غا می گویند.

(۱) جهانکشی جوی س ۱۴۷ ۱۴۹ ج ۱

(۲) مغولی ایاع



جلوس اوگتای قاآن در حضور شاهزادگان و امرای مغول - تولوی بقاآن جدید جام شراب
تقدیم میکند (مقابل صفحه ۸۸)

نظام کشوری و لشکری مغول چنگیز خان بعد از آنکه قبایل مختلفه تاتار

و مغول را تحت امر خود آورد بنابر آنچه در حماسه نامه مغول (۱) مسطور است برای اداره امور کشوری و لشکری خویش ده شغل معین کرد و انجام آنرا بدهنده يك يا چند مأمور و ا گذاشت بترتیب ذیل :

۱ - چهار نفر جهت حمل تر و کمان : مأمور انجام این وظیفه را بعدها نور حی نامیدند .

۲ - سه نفر مباشر طعام و تراب ؛

۳ - یک نفر مباشر مراغ اوسانندان ؛

۴ - مباشر مأمور تهیه کساری و ارابه و وسایل حمل و نقل ؛

۵ - یک نفر دربان باسم تحریمی ؛

۶ - چهار نفر مباشر جهت مواظبت و حمل شمشیرها ، ریاست این جماعت با

خوجی سار برادر چنگیز بود .

۷ - دو نفر مواظب تعهد و نگاهداری اسبان بعنوان احتاحی و برادر دیگر چنگیز

یلکوانی یکی از آن دو نفر بود ؛

۸ - چهار نفر مباشر مراغ خیوگ و هواسی ؛

۹ - چهار نفر ملقب به "تبر نزدیک" و "تیر دور" جهت بردن فرمان چنگیز بدور

با تردینت ؛

۱۰ - دو نفر مأمور حفظ نظم شورای مغول .

چنگیز خان از مغول عدّه ابرایانم قراولان خاصه اختیار کرده بود و این عدّه را

کسانی میگفتند ، هشتاد نفر جهت کسیک شب و هفتاد نفر جهت کسیک روز و در جزء

این عدّه از قورچیان و اختیجیان و دربانان نیز جمعیتی بودند .

غیر از قراولان خاصه چنگیز يك عدّه هزار نفری از نخبه جنگیان داشت

بنام بهادر که بمعنی مبارز و دلآور است و این بهادران در جنگها بی قراول لشکر

را محسوب میدادند .

(۱) یاه ایران حاوی سی نوعی تاریخ معرمانه سلسله یوان که همان تاریخ افسانه ای مغول

باشد . بزرگسال این عدّه را ما از کتاب نفس بر که آن مآتب اسامی مرحوم بارثولد Barthold

افراسی و خلاصه کرده ایم . (رجوع کنید بترجمه انگلیسی آن کتاب (Turkestan, 287-289)

قراولان خاصه چنگیزی محکوم احکام سخت بودند، اگر کسی از ایشان بنوبت خود سر خدمت حاضر نمی شد نوبت اول او را سی ضربه شلاق میزدند و در دفعه دوم هفتاد و در دفعه سوم پس از زدن سی و هفت ضربه شلاق منفصل مینمودند و همین تنبیه شامل حال رئیس می شد که در کماشتن زیرستان خود غفلت ورزیده بود.

فرمانده قراولان خاصه حق نداشت که زیرستان خود را بدون اجازه خان تنبیه کند بلکه باید تمام مسائل را از نظر خان بگذراند و اگر کسی از روی میل شخصی زیر دستی را تنبیه می کرد او را بهمان شکل مجازات می نمودند. قراولان خاصه فقط در موقعی در جنگها شرکت میکردند که خان نیز در میدان جنگ باشد.

بیشتر سرداران چنگیز از قراولان خاصه او بودند و چون چنگیز ایشان را بخوبی میشناخت و مدتها با احکام سخت آزموده بود سرداری قسمتهای لشکری او را دادند و دانستند که جز فرمان خان امری دیگر را اطاعت نمی کردند و سرانجام زیر دست ایشان مطیع محض و همه آلت اجرای او امر چنگیز بودند.

در میان رجال و اهل اقیان چنگیز عالی ترین مقامات از آن شاهزادگان خاندان او بود و این شاهزادگان را نوین یا اویان مینامیدند و از میان ایشان توبی سرد چنگیز لقب ائغ نوین یعنی شاهزاده بزرگ داشت.

اشراف لشکری بلقب نر خان ملقب بودند و ایشان را از هر دوازده ایات به عاف میدادند و در جنگها هر غنیمت که بهارفتند با ایشان تعلق داشت و در بارگاه بی اذن و اجازه وارد میشدند و در چشمتها مقامی شایسته داشتند و هر کدام از دست خان نسیه ای شراب می گرفتند.

قشون چنگیز بلشکرهای ده هزار نفری که هر کدام را باب اوین مینامیدند تقسیم میشد و هر تومان منقسم بود بدو قسمت هزار نفری (هزاره) و هر هزاره بدو قسمت صد نفری (صده) و هر صده بدو دهه.

چون مغول جهت جنوب را متبرکترین جهات میدانستند در موقع صف آرایی بآن جهت رو میکردند و لشکریان را به سینه و میسر و در قلب تقسیم مینمودند و اولاً فرمانده لشکر در قلب که آنرا فول مینامیدند می ایستاد.

هر یک از فرماندهان تومانها و هزاره ها و صده ها و دهده ها هر سال یکبار با سینه بخدمت چنگیز برستند و از شخص او دستور بگیرند و مصالح جنگ را بیاموزند:

هیچکس از هزاره و صده و دهه که با آنجا منتسب بود نمیتوانست بجائی دیگر رود و بفرمانده دیگری پناه جوید. اگر کسی از محلی بمحلی انتقال میکرد او را میکشند و کسی را که با او راه داده بود سخت تنبیه مینمودند.

چنانکه لشکریان خود را اکثر فقیر و محتاج نگاه میداشت تا بخلیه حریص و ناچار باشند و در موقع حرکت امر میداد جمیع اسلحه و مایحتاج زندگانی حتی درفش و سوزن را با خود بردارند و اگر کسی در روز سان و عرض اشکری یکی از لوازم را کم داشت معذب و سیاست میشد.

رسم چنانکه در لشکر کشی این بود که قسمت بنه سنگین و چادرهای غلامان و اطفال و زنان را در اغزوق میکشند در مواقع مطمئن مقداری جلوتر و در مواقع خطر از عقب حرکت می دادند تا هنگام تاخت و تاز از آن بابت خیال ایشان آسوده باشد.

چون عرصه ممالک مغول و سمرقند یافت و لشکریان و ایلیچیان و تجار دائماً در رفت و آمد بودند چنانکه سخنان در سر راهها منازل کاروانی بنام یام درست کرد تا در آنها لوازم مسافران و اسبها را از سلفه و تلیق اسبان و ما کول و مشروب و چهارپا حاضر داشته باشند و مخارج آنها را تومانیها (هر دو تومانی یک یام) بدهند و اسبان چایار دولت با اسم الاغ (۱) در آنها برای رساندن ایلیچیان مهیا باشد و هر سال این یامها را تقشیر میدادند و نواقص آنها را دفع مینمودند.

شور و جاربه مغول و رفتار ایشان با مغلوبین - چنگیز خان موقعی که

میخواست شهر را مسخر کنند و با امیر و پادشاهی را باطاعت خود بخواند ابتدا او را بتوسل ایلیچیان بقبول حاکم خویش یعنی ابلی دعوت مینمود و اگر ایل نمیتد عنوان باغی پیدا میکرد و دفع از بجنگ لازم میکردید.

از جمله عادات سنسیده چنگیز خان یکی آن بود که در احکامی که باغی مینوشت و او را باطاعت

(۱) الاغ املا بمعنی اسب - اما راست و بمعنی فاصد نیز استعمال شده و این کلمه قبل از

اسلامی مغول شاید در دوره سلفه را از اسبان بر ماوراءالنهر در زبان فارسی داخل گردیده و رضی الدین شایبانی از سمرقند او اسطه مرین ستم مکتوبه :

ریاح را جو مهنی فد بتاحسی

استعمال آن بهی دراز کوس شاید بعلمت احلاق این کلمه بر نوع مرکوب بوده است .

و انقیاد میخواند مطلقاً و او را بسیاری استعداد نمی ترسانید بلکه بهمین قدر اکتفا میکرد که اگر ایل و منقاد شوید بجان امان یابید و اگر خلاف این باشد مایه دانیم خدای قدیم داند . چون چنگیز خان فتح ولایت ماوراء النهر کرد یکی از منشیان خوارزمشاه باردوی او درآمده حال خود را بعرض چنگیز خان معروض داشت ، خان فرمود که ما را کسی باید که بایل و یاقی چیزی مینوشته باشد بنابراین این منشی را بامیری از امراء خود سپرد و چون چبه نویان بعد از تسخیر اکثر ولایات خوارزمشاه معروض داشت که چون از حدود جیحون تا آران و آذربایجان فتح کرده بغاطر چنان میرسد که اگر حکم فرمایند عنان عزیت بصوب شام منعطف داشته آید اما بواسطه بدرالدین لؤلؤ والی موصل در رفتن آن ولایت باره ای متوقفیم چه او لشکری بسیار دارد و راهها صعب و دشوار و چون چنگیز خان بر حقیقت اطلاع یافت منشی مذکور را طلب داشته فرمود که بدرالدین نامه بنویس که خدای بزرگ ملک روی زمین را بسن ارذانی داشته اگر بدرالدین ایل شود سر و مال وزن و فرزندان او بماند و اگر تفرّد و عصیان نماید آنرا خدای جاوید داند ، اگر بدرالدین ایل شود و لشکر ما را راه دهد او را نیکو باشد و اگر خلاف آن کند چون لشکرهای بزرگ بآنجا رسد خدای قدیم داند که ملک و ما را موصل بکجا رود ، اتفاقاً منشی بهادت که منشیان حکام ایران و توران دارند آن مضمون را عبارات خوب و الفاظ مرغوب و تعریفی لایق پادشاهان نوشته . بوقف عرض رسانید و دانشمند حاجب آنرا بفقولی ترجمه کرد بر چنگیز خان خواند چون پادشاه چنانکه نام را بر خلاف طبع خود یافت روی بمنشی کرده از روی عتاب او را مخاطب ساخت و فرمود ای مرد آنچه من گفتم در اینجا نیست ، آن احق بخت برگشته جواب داد که نامه را بدین اسلوب باید نوشت ، خان یقینت خشناک شده فرمود که دل تو با ما یاغیست چیزی نوشته ای که چون یاقی بر خواند در یاغیگری مجدد تر شود ، بعد از آن فرمود تا منشی احق را بیاسا رسانیدند .

(از تاریخ الفی)

موقعیکه خان مغول بدر شهری میرسید و مردم را بایلی میخواند اگر بزرگان شهر باهدایا و پیشکش یا باصطلاح مغول با ترغو باستقبال او میامدند و علوفه لشکر و خراج لازم را میدادند چنگیز متعرض شهر ایشان نمیشد و از طرف خود باسفاق یعنی شحنه و حا کمی بر آن می گذاشت و فرمانی بنام یرلیغ بامیر شهر ایل شده میداد تا دیگر کسی متعرض او نشود و این یرلیغ ها حاوی تمغا یعنی مهر خان بود با مرکب سیاه یا آب طلا (۱) و کسی که مأمور مهر کردن یرلیغها بود تمغاجی نام داشت .

اگر مردم شهر راه و رسم یاغیگری یعنی دشمنی اختیار میکردند حکم قتل زن و فرزند و پیوند ایشان و ویرانی شهر و قتل عام تمام اهالی صادر میشد و ترتیب معامله ایشان با محکومین این بود که ابتدا مردم را بخارج شهر کوچ میدادند بعد از میان ایشان پیشه وران را جدا کرده بشهرهای ترکستان و مغولستان میفرستادند و جماعتی

(۱) تمغای مرکب سیاه را قراغما میگفتند و تمغای با آب طلا را آلتون تمغا .

را هم بشکلی که دیدیم بعنوان **ختر** اختیار می نمودند بعد بقیه را از دم شمشیر می گذراندند.

خان مغول بمطیع شدگان و کسانی که در آزاء خدمتی طرف مرحمت او قرار می گرفتند لوحه ای از طلا یا نقره یا چوب باختلاف رتبه اشخاص باسم پایزه میداد و در روی آن لوحه که باندازه کف دست و بطول نصف ذراع بود اسم خدا و پادشاه را با علامت مخصوص می نگاشتند و عالی ترین پایزه ها بنقش سرشیری مزین بود.

در صورتی که خان مغول بر یکی از عمال ظنین میشد او را بمرافعه و دعوی میخواند و این دعوی را **یرغو** و محاکمه کنندگان یعنی قضاة را **یرغوجی** میگفتند، اگر شخص مدعی علیه بادای مالی محکوم میشد حجتی باسم **موچلکا** می داد و موچلکا چنان آن حجت و التزام نامه را مینوشتند و نگاه میداشتند تا شخص محکوم بر وفق آن بتعهدات خود عمل نماید و سپردن موچلکا از طرف شاهزادگان مغول نسبت بکسی که برتبه خانی انتخاب میشد نیز معمول بوده و ایشان باین ترتیب قبول اطاعت و حکم در ریاست او را گردن می نهادند.

علل پیشرفت مغول و شکست خوارزمشاه - شرحیکه تا کنون در باب احوال

سلطان محمد خوارزمشاه و آداب و نظام مغول و سیاست چنگیز گفته ایم علل شکست خوارزمشاه و پیشرفت مغول را تا حدی روشن کرده است، بنا بر این در این خصوص محتاج بتفصیل و تکرار نیستیم فقط در اینجا رؤس مطالب راجع بموضوع فوق را فهرست مانند ذکر میکنیم.

سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی بود لشکر کش و جنگ آزموده، در تحمل سختیها طاقت بسیار بخرج میداد و بیعتی و خوش گذرانی زیاد فریفته نبود بلکه بیشتر ایام او بمجالست اهل علم و مناظره با فقها و ارباب دین می گذشت و نسبت بسیاست مملکت و اصلاح حال رعیت نیز بی اکتا نبود ولی استبداد و غرور و تعصب بر مزاجش غلبه داشت و همواره میخواست که بروست مملکتش افزوده شود و جز آزاء در جمیع ممالک اسلامی شرق از کسی اسمی برده نشود بلکه در بلاد کفر مثل چین و گرجستان نیز حکم او روان باشد و همین امر او را بارتکاب يك سلسله خطیها واداست که کاملاً ضرر او تمام شد. اجمالاً علل شکست او در مقابل مغول بقرار ذیل است:

۱ - در قشون خوارزمشاهیان اکثریت را ترکان مزدور داشتند و این جماعت که از طایفه قبیچاق و قنقلی بودند فرمان مادر خوارزمشاه را بیشتر اطاعت میکردند تا حکم خوارزمشاه را و چون این جماعت هم جز غارت مقصودی نداشتند تحت نظم و ضبط صحیحی نمی آمدند، فقط احترام مقام ترکان خاتون ایشان را فی الجمله مطیع نگاه میداشت.

۲ - نفوذ فوق العاده ترکان خاتون در کارها و نبودن اتفاق بین او و پسرش در حل مسائل ملکی نیز اساس دولت خوارزم شاهی را متزلزل کرده بود، بخصوص که ترکان خاتون و لشکریان مزدور قنقلی ممالک اصلی خوارزم شاهیان یعنی خوارزم را تحت اداره مستقل خود گرفته و در اداره ممالک مفتوحه نیز در غالب نقاط کسان خود را گماشته بودند و سلطان محمد حتی در انتخاب ولیمهد مملکت و وزیر خود نیز جز اطاعت از حکم مادر چاره ای نداشت.

ترکان خاتون و ترکان قنقلی بر طبقه روحانیین خوارزم و ماوراءالنهر تکیه داشتند و چون سلطان محمد نفوذ این طبقه را مخالف قدرت خود میدید در تخفیف و سلب اقتدار ایشان می کوشید این نکته نیز یکی از علل عمده اختلاف بین او و مادرش بود و این اختلاف پس از قتل شیخ نجم الدین کبری و لشکرکشی بعزم بغداد بمنتهای شدت رسید.

۳ - لشکرکشی سلطان محمد بعزم بغداد و عزل خلیفه و انداختن نام او از خطبه و سکه در بین مسلمین تأثیر سوء بخشید مخصوصاً بعد از آنکه خوارزمشاه در نتیجه صدمه ای که در اسد آباد بشکریانش رسید و شکسته و پشیمان از نیمه راه برگشت مسلمین مؤمن بخلیفه عباسی و مادرش و ترکان قنقلی بیشتر جری شدند و در نتیجه در عزم و اراده او سستی کلی پیش آمد.

۴ - خوارزمشاه و مادر او هر دو بسیار بی رحم و خوانخواار بودند و پس از تسخیر ممالک عظیمی که از عهد ملکشاه سلجوقی ببعده بوسعت آن مملکتی دیده نشده بود بجای حسن رفتار با امرا و سلاطین مغلوب و دلجوئی از رعایا با ایشان بسختی معامله میکردند، امرا و پادشاهان مغلوب را بخوارزم آورده در قید و بند نگاه میداشتند و ترکان خاتون هر وقت میخواهست ایشان را در جیحون غرق میکرد. با کسانی نیز که

خدمت ایشانرا اختیار و در جنگ با دشمن طرف خوارزمشاهیانرا میگرفتند بصدقت رفتار نمی نمودند و بانسلك سوء ظنی بر قتلشان حکم میدادند چنانکه خوارزم شاه با ملك تاج الدین بلكاخان صاحب اترار پسر عم عثمان خان صاحب سمرقند که در جنگ باغوریه داوطلبانه باو خدمتها کرده بود همین معامله را کرد یعنی قبل از حرکت بعزم بغداد ابتدا او را بشهر نساء خراسان فرستاد بخیال آنکه در آنجا از شدت گرما و بدی هوا تلف شود و چون این نتیجه بدست نیامد کسی را بقتل او فرستاد و او را کشت .

بعد از شکست دادن قراختائیان و استیلاي بر ماوراء النهر لشکریان او بقدری مردم آن حدود را آزار رساندند که اهالی مسلمان بخارا و سمرقند بخرابکاری کفار قراختائی راضی تر شدند تا بقبول حکم خوارزم شاه و از در مخالفت باخوارزمیان درآمدند و ایشانرا در سمرقند بسختی کشتند - خوارزم شاه هم بسمرقند آمده حکم قتل عام آن شهر را داد و بروایتی ۲۰۰/۰۰۰ و بقول دیگر ۱۰/۰۰۰ نفر از اهالی آن شهر را لشکریان او کشتند و عثمان را نیز بقتل آورد و بالاخره بشفاعت سادات و صلحا و ائمه از سرکشتن بقیه اهالی در گذشت .

خوارزم شاه قبل از حرکت بطرف بغداد صدر جهان برهان الدین محمد بن احمد رئیس حنفیه و خطیب بخارا را که بشوکت و حمت و کثرت ضیاع و عقار و کرم و فضل دوستی معروف و مقبول عامه مردم بود بخوارزم تبعید نمود و مقام او را به مجدالدین مسعود بن صالح برادر وزیر نظام الملك محمد بن صالح داد و سه نفر از خاندان شیخ الاسلام سمرقند را هم بنساء فرستاد و این حرکت نیز در مردم اثر بد بخشید .

۵ - بین امرا و رؤسای لشکری خوارزمشاه همه وقت اختلاف و دشمنی بروز میکرد و ایستان غالباً همدیگر را پیش سلطان باختلاس و بستگی با سماعیلیه متهم مینمودند و چون جمعی طرفدار قدرت سلطان و عده ای مطیع امر ترکان خاتون بودند دائماً برای یکدیگر اسباب چینی مینمودند و از میان ایستان امرای لشکری با خود سلطان نیز میانه خوبی نداشتند و چند بار در صدد آزار و قتل او برآمدند و عده ای نیز برغم او خدمت چنگیز را پذیرفتند .

۶ - خوارزمشاه مردی بی تدبیر بود و غرور و عجب در ابتدا و ترس و ضعف رأی در آخر کار سخته او را مزمزم زد .

انقراض دولت قراختائیسان و ساختن باطایفه نایمان بهیچوجه صلاح او نبود بخصوص که قراختائیسان با وجود نداشتن دین اسلام با مسلمین ماوراءالنهر همه وقت بعدالت و حسن معامله سر کرده و فقط بگرفتن خراجی قناعت نموده بودند. برانداختن ایشان و مستولی کردن اتباع بی رحم کوچلك خان نایمانی بر کاشغر و ختن و ظلم او بمسلمین آن نقاط و بدرفتاری لشکریان خوارزمی با مردم سمرقند و بخارا اولاً سدّی را که بین مساکن اقوام تاتار و مغول و ممالک اسلامی بود شکست و مدافعین آن سدّ را که قراختائیسان بودند از میان برداشت ثانیاً عموم مسلمین را از خوارزمشاهیسان رنجاند و توانائی و اراده ایشان را در جهاد با کفار مغول و مدافعه از مساکن خود سخت بست کرد.

«خوارزمشاه قصد خطا کرد، جمله ملوک و وزرا و خاندان ترکستان با وی یکتند که لشکر خطا و ختن را هرگز هیچکس نجنبانیده است و ایران با او گفتند که ما از پدران شنیده ایم که از پس لشکر خطا زنبورخانه است که لشکر یا جوج آنجاست و بدین لشکر مغول را میخواستند و این زنبورخانه را میاشور، بواعث طمع جهاننداری سلطان را از استماع این نصیحتانه مشفقانه کرساخت تا برفت و خان خطا را بشکست و خطا را بگرفت.»

(مجمع‌الانساب تألیف محمدبن علی شیبانکاره ای)

خوارزمشاه و مادر او در هیچیک از ممالک مغلوبه از کاشغر گرفته تا عراق یکتفر پادشاه مقتدر را مستقل و باقی نگذاشتند و همه را یا بقوه خود و یا بمدد قراختائیسان و سلطان سمرقند و غیره از میان برداشتند. همینکه مغول بممالک اسلامی ریختند و سلطان محمد و مادر او از مقابل ایشان گریختند در سرتاسر ممالک اسلامی ماوراءالنهر و ایران دیگر کسی که بتواند در مقابل مغول بایستد و از اسلام دفاع کند باقی نماند.

جوابهای درشت خوارزمشاه پیغام های چنگیز خان و قتل تجار و فرستادگان او و فروش اموال ایشان نیز نشانه کمال بی تدبیری و آشنابودن او بقواعد سیاست است.

۷ - مردم خراسان و عراق و افغانستان بحکومت خوارزمشاهیان بهیچوجه مایل نبودند چه علاوه بر اینکه ایشانرا خراجگزار قراختائیسان و کافر نعمت نسبت بسلاجقه و عاصی بر خلیفه میدیدند از بی رحمی و ترک بودن ایشان نیز خشنودی نداشتند و اهالی قسمت شرقی ایران غوریان را که باستقلال تمام سلطنت میکرد و در هندوستان جهادها کرده بودند برایشان ترجیح میدادند و همی امر یکی از علل عمده پیدانشدن

اتحاد در میان مسلمین بود که در خراسان و افغانستان در مقابل مغول می‌جنگیدند و غالباً بین عنصر ایرانی و ترکان قنقلی و خوارزمی اختلاف حاصل میشد و ترکان بمناسبت همجنسی با مغول دست از دفاع کشیده بمغول تسلیم و یا کمک کار ایشان میشدند .

۸ - ادارهٔ امور کشوری ممالک خوارزمشاه نیز حال بسیار بدی داشت ، عمال دولتی و وزرا غالباً بی کفایت و طماع و ازخواص و غلامان ترکان خاتون بودند و وزیر مدبری که این ممالک وسیع را بقوهٔ سیاست و کاردانی اداره کنند نبود . خوارزمشاه بعد از عزل نظام الملک ناصرالدین وزیر وزارت خود را بشش نفر وکیل وا گذاشت که جمعاً امور دولتی را اداره کنند . مردم باوجود استبداد و بی کفایتی نظام الملک برعهد وزارت او تأسف میخوردند و میگفتند تحمل جفاهای یکنفر برای ما بمراتب آسانتر بود تا کشیدن بار ظلم شش نفر .

پسران بزرگ خوارزمشاه یعنی جلال الدین و رکن الدین و غیاث الدین هم درعهد پدر بواسطهٔ نفوذ ترکان خاتون بهیچوجه صاحب قدرت ورائی نبودند و همینکه خوارزمشاه و ترکان خاتون را مغول از میان برداشتند ایشان بجای آنکه دست اتفاق بیکدیگر دهند و ممالک پدری را دفاع کنند باهم بتزاع پرداختند و جلال الدین که رشیدترین ایشان بود باوجود کمال شجاعت دربی تدبیری از پدر خود عقب نماند و بشرحیکه خواهیم دید در کار خود خبطها کرد و بهمین علت در مقابل حریف مدبر عاقلی مثل چنگیز و یاسر داران او کاری ازپیش نبرد .

۹ - بعد از جنگی که خوارزمشاه در حدود سال ۶۱۲ بالشکریان جوجی پسر چنگیز کرد و اول دفعه با مغول روبرو شد چنان از مشاهدهٔ شجاعت و جنگ آوری ایشان مرعوب گردید که پس از مراجعت بمرقند مکرراً از پایداری مغول در جنگ و آشنائی آن جماعت بفتون تیراندازی و شمشیر زنی باعجاب تمام صحبت میداشت و همین قضیه رعبی در دل او انداخته بود که نمیتوانست در هیچ نقطه در برابر ایشان بایستد و در مواقعی که غلبه برایشان امکان داشت پایداری کند ، بلکه در حین فرار مردم بلاد را هم از مغول میترساند و همه را بتسلیم و اظهار اطاعت از ایشان دعوت میکرد و این رعب و فرار او در دل لشکریان و سکنهٔ بلاد تأثیر بسیار بد کرده و رشتهٔ انتظام فتون و دفاع مردم را بکلی ازهم گسیخت .

«عاقبة الامر آواز هجوم كفتار و نجوم قننه تنار که از دو سال باز منتشر بود محقق گشت و خبر استیلاء ایشان بر بلاد ماوراءالنهر و استعلا بر عساکری که بحفظ آن نواحی منصوب بودند متواتر شد و بحکم آنک صیت سلطنت و بسطت مملکت وسعت شکوه و شوکت و کثرت لشکر و عدت آن سلطان نافذ فرمان (یعنی خوارزه شاه) وقهر و غلبه او بر ملوک ترک و بقاع ترکستان بیش از آن بود که در ضمیر هیچ کافر یارای تعلق بعضی از اطراف ممالک او صورت بستی یا در دماغ هیچ متپوّر تمنای تملک دیهی از نواحی مملکت او در خیال آمدی از اقدام بی تعاشی آن قوم بر قصد ولایت چنو پادشاهی قادر وقاهر و اقتحام بی مبالات آن جماعت در غمار دیار اسلام باوجود چنان لشکری ظافر دلهای خواص و عوام حسم شکسته شد و رعب و خوف بر ترک و تازیك لشکر و دور و نزدیک رعیت مستولی گشت تا قریب پنجاه شصت هزار سوار شمشیر زن برکستواندار که بظاهر بلخ در حقه قومه خاص مرتب بودند و بر مقدار پنج فرسنگ خیمه درخیمه و طناب در طناب کشیده و پیش از آن هر فوج از ایشان بتاختنی ملکی گرفته و بحمله لشکری شکسته بمجرد آوازه نزول کفتار بر شطّ جیحون نظام جمعیتی از هم فروکشادند و منشعب خاطر و متشعب رای گشت و بی مناطحه و مقابله از محامات ثمر اسلام و محافظت بیغنه منک تفادی نمودند و مرکز مقام خالی گذاشت ، هر فرقت فروقه (۱) بگوشه ای افتادند و هزار و ششاد هر ملت بی جنگ را بنام و ناک چندین ساله خویش راه داد ، تا خصم از تنسم آن بددلی که تا آن حد از هیچ لشکری تصور نکرده بودند چنان دلبر شد و از مقاومت لشکر اسلام آبه از آن جانی تمام بر گرفته بودند چنان این گشت که هر قوم رو بطرفی نهادند و هر جوق فصد شهری کردند .

(کتاب المعجم فی معایر اشعار العجم ص ۴ - ۶۰۰)

۱۰ - یکی از علل عمده ضعف ممالک اسلامی وقوت نفاق در آنها وجود خلیفه مغرض هوس ران عباسی یعنی التاصر لدین الله (۵۷۵-۶۲۲) است که چهل و شش سال خلافت خود را صرف ظلم بمردم و جمع مال و فرستادن جاسوس بیلااد مختلفه و کبوتر بازی و گلوله اندازی و پوشیدن لباس اهل فتوت کرده و برای آنکه بفراغت باین ملاعب مشغول باشد غالباً سلاطین ایران را بهم می انداخته و چون از خوارزمشاهیان ترس داشته و جاسوسان او را از ایشان اندیشه ناک کرده بودند سلاطین اطراف را مخفیانه بجنگ با خوارزمشاه دعوت می کرده چنانکه غوریان را از به مخالفت با سلطان محمد ترغیب می نموده است و این خلیفه بی تدبیر باینکار تنها اکتفا نکرده قرائتایان و تاتار های نا مسلمان را هم ببرانداختن خوارزمشاهیان خوانده و در موقعیکه سلطان جلال الدین منکبرنی بعراق عرب آمد و از او و از امرای الجزیره و شام و روم برای جلوگیری از مغول و دفاع اسلام کمک خواست بجای اجابت دعوت او امرای فوق را

(۱) یعنی بنایب ترسنده و جهان و بددل .

بدفع او واداشت و اشکر بجنک منکبرنی فرستاد و با این عملیات غافلانه خاندان خود را برباد فنا داد .

۱۱ - مردم بلاد مختلفه ماوراءالنهر و ایران در دفاع مقابل مغول مردانه جنگیدند و فداکاریها و رشادتها و جان نثاریها که در این واقعه عظیم ظاهر ساختند نشانه نهایت درجه غیرت و شرافتمندی ایشان است ولی افسوس که نفاق سران کشوری و لشکری بایکدیگر و خیانت سپاهیان ترك در غالب موارد و نداشتن قائد مدبر و فرار خووارزمشاه هیچوقت نگذاشته است که این همه رشادتها و مدافعات دلیرانه ب نتیجه ای قطعی منتهی گردد . دفاع دلاورانه ایشالچق در اترار و تیمور ملك در خجند و ملك شمس الدین جوزجانی در هرات و مقاومت و رشادت اهالی خواریزم و نیشابور و هرات و نصرت كوه و غیره میفهماند که روح سلحشوری و غیرت در مردم بکمال قوت بوده حتی از لشکریان مغول مهاجم فاتح این درجه رشادت و پایداری دیده نشده فقط بی انضباطی کار رعایای خواریزمشاه و خرابی بنیان دولت او و نظام مرتب پابرجای چنگیزیان و عقل و تدبیر خان ایشان آن قوم را غالب دیگر کرده و نظم و ترتیب و اداره را بر هر نوع زور و رشادت و دفاع تفوق میداده است .

اما عئل پیشرفت چنگیز علاوه بر خرابی کار ممالک اسلامی که در فوق گذشت
اجمالاً این است :

- ۱ - کاردانی چنگیز و ثبات و صبر و خون سردی و عدم غرور و نخوت او ؛
- ۲ - اطلاع کامل بر احوال ممالک خواریزمشاه و استفاده از معلومات تجار مسلمان و مترجمین و راهدانیها ؛
- ۳ - یاساهای چنگیزی و احکام سخت او در حفظ نظام مغول و منافع کردن جمیع ایشان بیک امر و فرمان ؛
- ۴ - اتفاق کامل بین سرداران و پسران او تا آنجا که هیچکدام در مقابل چنگیز از خود رایی نداشتند و همه آلت اجرای حکم او بودند و فکر استقلال و ریاست و برتری یکی را بر دیگری در دماغ آنها نمیگذاشت .
- ۵ - بودن لشکریان چنگیز از يك نژاد و داشتن زبان و اخلاق و آداب

و منظور واحد و این نکته ای بود که درست خلاف آن در میان لشکریان مدافع خوارزمشاه دیده میشد.

اثرات استیلای مغول - استیلای قوم وحشی مغول بر ممالک آباد اسلامی شرق

از مهمترین وقایع تاریخی این ممالک است و بقدری در سر نوشت سکنه سرزمین های مزبور تأثیر کرده که شاید در تاریخ ایشان مخصوصاً در تاریخ ایران نظیری برای آن نتوان یافت چه صدماتی که قوم ایرانی در استیلای مغول دیده و لطماتی که از این ناحیه بتمدن و ادبیات ایرانی و آبادی بلاد و سعادت مردم وارد آمده از بزرگترین بلیاتی است که داستان جانسوز آن را مجملأ در فصل های پیش ذکر کردیم.

استیلای قوم خونخوار تاتار که در اندک مدتی بر قسمت عمده دنیای آن عصر یعنی از ژاپون تا آلمان تسلط یافتند و سراسر این ناحیه عظیم را ویران و مردم آن را مقتول یا بی خانمان کردند بقدری سرعت انجام گرفته و باندازه ای سخت و بیرحمانه بوده که بتعبیر یکی از مورخین مشهور (۱) بسانحه ای آسمانی شبیه تراست تا بواقع ای تاریخی.

شرحی که مورخین اسلامی از این واقعه عظیم نوشته و صدماتی که مردم ماوراءالنهر و ایران و الجزیره و عراق و شام در این پیش آمد غیر منتظر دیده اند بقدری دلخراش و فوق العاده است که اگر تقریر مورخین معاصر استیلای مغول و کسانی که در آن حوادث ناگوار شاهد عینی بوده اند نبود باور کردن آنها مشکل می نمود.

دستون مورخ معروف که بزرگترین و مشهورترین تاریخ مغول را تألیف کرده در این باب میگوید:

« اگر اسناد عموم ملل عالم بریرحمی و خونخواری مغول متفق الکلمه نبود پذیرفتن مطالبی که مورخین شرقی در این خصوص نوشته اند مشکل بود ولی شهادتی که مورخین مغرب زمین از سفاکی مغول داده و شرحی که در این باب از ایشان نقل کرده اند کاملاً با مسطورات تواریخ شرقی مطابقت دارد » و ما برای توضیح این نکته نوشته چند نفر از فضلائى را که با مغول معاصر بوده اند ذیلاً نقل میکنیم:

مورخ مشهور اسلام عزالدین بن الاثیر که در ایام استیلای مغول بر ممالک شرقی

(۱) دستون D'Ohsson صاحب تاریخ معروف مغول.

اسلام در موصل و الجزیره میزیسته و کتاب معروف خود کامل التواریخ را دو سال قبل از فوت خویش یعنی در سال ۶۲۸ بانجام رسانده در ذکر واقعه استیلائی مغول چنین مینویسد:

« چند سال از ذکر این حادثه خودداری میکردم و بمناسبت عظمت آن از نوشتن آن کراهت داشتم و با قدم تردید پیش میرفتم، کیست که بر او نوشتن خبر مرگ اسلام و مسلمین آسان آید و این کار را امری سهل پندارد. کاش از مادر نزاده بودم و قبل از این واقعه مرده و در عداد فراموش شدگان معدود شده بودم. با اینکه جمعی از دوستان مرا بر این کار واداشتند من باز در قبول خواهش ایشان متوقف بودم. آخر الامر دیدم که نوشتن این وقایع متضمن نفعی نیست بنابراین میگویم که این عمل مستلزم ذکر حادثه ای عظیم و مصیبتی بزرگ است که گشت روزگار هنوز مثل آنرا نیاورده و آتش آن دامن خلائق را عموماً و مسلمین را خصوصاً گرفته است. اگر کسی بگوید که از بدو خلقت آدم تا کنون عالم بنظیر چنین حادثه ای گرفتار نیامده راه خلاف نرفته است چه تاریخ حادثه ایرا که شبیه یا نزدیک باین واقعه باشد بخاطر ندارد. یکی از عظیم ترین وقایع تاریخی که از ذکر آن ورد زبانهاست رفتار بختصر است با بنی اسرائیل و کشتار او از ایشان و ویران کردن بیت المقدس ولی بیت المقدس در مقابل شهر هائی که این گروه ملعون خراب کرده و هر کدام چندین برابر بیت المقدس بوده چه عظمی دارد و بنی اسرائیل در جنب کسانیکه در این واقعه بقتل رسیده اند چه اهمیتی دارند زیرا که عدد کشتگان يك شهر تنها بر بنی اسرائیل فزونی داشته. شاید مردم دیگر مثل این حادثه را که تا انقراض عالم و پایان دنیا نبینند. یا جوج و ماجوج و دجال لا اقل بر اتباع خود ابقا میکنند و مخالفین را از میان بر میدارند ولی این جماعت بر هیچکس رحم نیاوردند، زنان و مردان و کودکان را کشتند و شکم های حاملگان را دریدند و اطفال جنین را نیز بقتل آوردند، انا لله و انا الیه راجعون و لاقوه الا بالله العلی العظیم، آتش این حادثه دامن عالم را گرفت و ضرر آن همه خلق را شامل شد و سیر آن در بلادی شباهت بابری که در دنبال آن بادی در وزش آید نبود. طایفه ای از حدود چین حرکت کردند و بلاد ترکستان مثل کاشغر و بلاساغون را گرفتند و از آنجا شهرهای ماوراءالنهر مثل سمرقند و بخارا را هالك

شدند. گروهی از ایشان بخراسان آمدند و با تصرف بلاد و قتل مردم و غارت و ویرانی از سر آن گذشتند بعد بری و همدان و بلاد جبل رسیدند و تاحد عراق تاخته آهنگ آذربایجان وارآن کردند و در کمتر از يك سال بیشتر مردم این نواحی را کشتند و جز معدودی که پای فرار داشتند کسی از دم تیغ ایشان سلامت نجات و این از نواحر وقایعی است که مثل آن شنیده نشده. بعد از فراغت از کار آذربایجان وارآن بدریند شروان رفتند و بلاد آنرا گرفتند و جز قلعه ای که پناهگاه امیر آن حدود بود محلی سالم نماند سپس بشهرهای لاین و لنگرستان شتافتند و از مردم این بلاد و شهرهای دیگری که در این نواحی هست جماعتی را کشته آبادیهای ایشانرا خراب و غارت کردند و از آنجا راه دشت قیچاق را پیش گرفتند و اکثر سکنه آنرا نیز که ترکند بقتل آوردند و بقیه مردم همیشه ها و قلل جبال پناه بردند و مغول بر آن بلاد دست یافتند تمام این اتفاقات بسرعتی که برابر با مقدار عبور میتد انجام پذیرفت! گروهی دیگر بغزنه و مضافات آن و شهرهای مجاور هند و سیستان و کرمان توجه کردند و مثل گروه اول بلکه بدتر با مردم و آبادیها معامله نمودند و کاری شد که هیچ کوشی مثل آنرا شنیده بود.

« اتفاق مورخین بر این است که اسکندر عالم را در کمتر از بیست سال مسخر نکرده و احدی را نیز نکشته بلکه برضای مردم تسخیر بلاد کرده است ولی این قوم در ظرف يك سال بلادی را که از جهت وسعت عمارت و زیبایی و دادگری و اخلاق مردم بر ممالک اسکندر تفوق داشته بتصرف آورده و اهالی شهرهایی هم که پای ایشان بآنجا نرسیده بود از ترس شبها خواب نداشته و هرآن انتظار رسیدن ایشانرا میپرداند. این طایفه بآذوقه و سیورسات و مدد محتاج نبوده اند چه اغنام و گاو و گوسفند و حیوانات خود را با خود میبردند و از گوشت آنها تغذیه میکردند. هر کوبهای ایشان زمین را بسم خود میکوبیده و ریشه نباتات را میخورده و از جو بوئی نبرده بودند و باین ترتیب وقتیکه بمنزلی میرسیدند بهیچ چیز احتیاج نداشتند. اما دیانت ایشان مبنی بود بر پرستش آفتاب در موقع طلوع و حلال شمردن همه چیز، گوشت جمیع حیوانات حتی سگ و خوک را میخوردند، نکاح نیز در میان ایشان معمول نبود بلکه چند مرد با يك زن هم بستر می شدند و وقتی که فرزندی از او بوجود می آمد پدر او معلوم نبود... »

شمس الدین محمد بن قیس رازی صاحب کتاب نفیس *المعجم فی معایر اشعار العجم* که از جلوی سیل هجوم مغول هیگریخته و چند بار با ایشان رو برو شده میگوید.

« بعضی از ایشان بیک رکعت از کنار جیحون تا در اصفهان بل تا اقصای ابخاز و اران بتاختند و همه راه از شخص کشتگان تلال و هضاب ساخت و طایفه از جمله بلاد خوارزم و خراسان جز رسوم و اطلال قایم نگذاشتند و از کافه ساکنان آن دو ولایت بهتست آسا جز مثنی اطفال و عورات و بعضی از صنایع و محترفه که بر یکدیگر زنده بخش کرده بودند و برسم عبید تهنیت را بمعاهد خویش فرستاده زنده رها نکردند و عادیه عیث و فساد ایشان بسایر اقالیم عالم عدوی کرد و از صواعق رعد و برقشان اقطار و آفاق جهان در تشویش افتاد و علی الجملة آنچه درین قترت بروی اهل اسلام آمد و بر سر امت محمد مصطفی (ص) گذشت در هیچ دولت بر اهل هیچ ملت نشان نداده اند و مثل این واقعه شنیع و باقعه فظیح در هیچ تاریخ نیاورده و اگر چه در سنه عشرین (یعنی در ۶۲۰) اختلاف ایشان از بیشتر ممالک منقطع شده بود و این سوی آب یک دو سال از خوف قتل و اسر آن سباع ضاربه ایمن گشته و مردم را بواسطه جمعیت بعضی از فرزندان سلطان امید انتعاشی پدید می آمد و رایحه ارتیاشی بمشام میرسید مرا باری از کثرت تقلب احوال عراق و تغلب خیال مراجعت تار آبی خوش بگلو فرو نمیرفت و نفسی آسوده از سینه بر نمی آمد و بهیچوجه زلزله خوف و ولوله رعب آن قتل بیدریغ و غارت شعواء که از حرب قهر خدای بچند نوبت در چند شهر دیده بودم و مشاهده کرده از ضمیر کم نمیدند خاصه که یکی دو کسرت در دست بعضی از شحنگان ری افتاده بودم و ذل استخدام گماشتگان ایشان کشیده و از این جهت دل از جان شیرین سیر آمده و جان از زندگانی مستلذمتبرم شده چه بهیچ حال از آن شدت و محنت وجه خلاصی و مناصی نمیدیدم و از آن اذیت و بلیت مفر و محیصی نمیدانست.

شهاب الدین یا قوت حموی (۵۷۵-۶۲۶) ادیب و عالم جغرافیای معروف که در او ان استیلای مغول از خراسان گریخته در مواضع مختلفه کتاب معروف خود *معجم البلدان* شنایع اعمال و قتل و غارت های مغول را ذکر کرده در مراسله ای که پس از فرار از خراسان بوزیر صاحب حلب قاضی ابوالحسن علی بن یوسف القفطی بتاريخ ۶۱۷ نوشته احوال خراسان را پس از ویرانی بتفضیل شرح میدهد و تمام آن مراسله را

این حاکمان در تاریخ خود در ضمن شرح حال یاقوت نقل کرده و آن متضمن احوال خراسان است قبل از استیلای مغول و بعد از تسلط ایشان و در آن مراسم یاقوت علت اقامت خود را در مرو شاهجان نقل مینماید و پس از وصف آبادی و عظمت و ذکر رواج بازارهای علم و ادب در آن دیار آنرا بلاغراق نمونه‌ای از جنت میخواند.

ماتیو پاریس (۱) از وقایع نگاران آخر نیمه اول قرن سیزدهم میلادی که با استیلای مغول بر آن قطعه معاصر بوده در ضمن وقایع سال ۱۲۳۰ (۶۳۷-۶۳۸ هـ) چنین می‌نگارد: «در این سال طایفه‌ای ملعون از نژاد اهریمن یعنی سپاه فراوان تاتار ساکن کوهستانی خود را رها کرده از معابر جبال قفقاز گذشتند و مثل سگنه بدکار دوزخ ملخ و از روی زمین را فرا گرفتند و دامنه خرابکاری خود را بنواحی شرقی اروپا نیز کشاندند و آنرا بصورت بیابان در آورده مردم آنرا در خون و آتش فرو کردند. بعد از آنکه بر بلاد مسلمین دست یافتند شهرها را از بن برکنند جنگلها را از ریشه بر انداختند، قلعه‌ها را منهدم کردند، درختها را از بیخ بریدند، باغها را با خاک یکسان کردند و شهری و دهقانی را از دم تیغ گذراندند. اگر اتفاقاً بر بعضی بیگناهان رحمت می‌آوردند ایشانرا بیدترین وضع بندگی و امیداشتند که بر علیه نزدیکان و همسایگان خود در صفوف اول اردوی مغول بچنگند. کسانی که تصمیم فرار میکردند و یا بامید نجات مخفی میشدند مغول ایشانرا تعقیب میکردند و قصاب وار بکشتن آن بینوایان میپرداختند. اگر کسی دلیرانه برای ایشان جنگ میکرد و بفتح نایل می‌آمد چون اجری در کار نبود با اسرای دست خود همان معامله را روامیداشت که اربابان او با او می‌کردند.

«از آنجا که این طایفه حیوانی بیش نبودند بلکه غول برایشان مزیت داشت، بخونخواری و خونریزی حرصی غریب ظاهر میکردند، گوشت سگ و انسان را در هم میدریختند و میخوردند، از پوست گاو لباس میساختند و با تیغهای آهن اسلحه درست مینمودند. این قوم کوتاه قامت قوی بنیه محکم که در تحمل شداید از جا در نمیرفتند و درك خستگی نمیکردند پست خود را بهیچ جوشن یا لباسی نمی پوشاندند فقط سینه های خود را با زره حفظ می نمودند و با لذت تمام خون صاف حیوانات گله خود را

(۱) Matthew Paris (۲) در السنه اروپائی دوزخ را تارتار 'Tartar' میگویند و بناسبت

شبهت لفظی این کلمه باعث تاتار قوم مغول را هم ایشان تارتار میخوانده اند.

می نوشیدند. اسبان قوی و پر طاقت ایشان شاخه ها حتی درختان را می خوردند و مغول چون قدی کوتاه داشتند در موقع سوار شدن بر این اسبان بر سه پله بالا میرفتند. این طایفه از عموم قوانین انسانی محرومند و بهیچ وسیله راحتی آشنائی ندارند. از شیر و خرس درنده ترند، از پوست گاو قایق میسازند و ده دوازده عدد از آنها را پهلوی هم میگذارند. و در شنا و راندن قایق مهارت دارند بشکلیکه از عربی ترین و عمیق ترین رودخانه ها بلا مانع میگذرند و وقتیکه برای شرب خون بدست نیاورند آب گل آلود تیره را می آشامند. اسلحه ایشان عبارت است از يك شمشیر يك روپه و يك خنجر و در کشتار نه رعایت زن و مرد میکنند و نه سن و حالت مردم. غیر از زبان خود بلسانی دیگر آشنا نیستند و این زبان را هم کسی دیگر غیر از ایشان نمی فهمد. تا این ایام دسترسی بآن طایفه ممکن نبود و ایشان هم از مساکن خود قدم فراتر نمیگذاشتند و بهمین علت است که با وجود مراو^۱ عمومی مردم بایکدیگر کسی از آداب و عادات آن قوم اطلاعی نداشت. در موقع کوچ ها و زنان خویش را با خود میبردند و این زنان نیز در جنگها شرکت میجویند. مغول با این حال که شرح دادیم سرعت برق به حدود ممالک عیسوی آمدند و بوسیله غارت و قصابی و صدمه هر که را یافتند با سختی ترین طرز کشتند و هر کجا قدم گذاشتند آنرا بفضیح ترین طرز پامال کردند و بهمین کیفیت بود که ما همین را بخیال اتحاد با عیسویان انداخت تا شاید باین وسیله بمعیت هم جاوی این غولان آدمیخوار را بگیرند.

وحشتی که مردم را در استیلائی مغول گرفته بود ندانند آره ایست که بوصف درآید. بعد از شنیدن خبر فجایع ایستان عامه شرق و غرب عالم در مقابل این قوم خونریز از حرکت باز ماندند و جرأت اقدام بهیچ امر حتی گریز نیز نداشتند. ابن الاثیر میگوید: «چنین نقل کرده اند که يك نفر مغول بقریه یادر بندی که مردی فراوان در آن بودند وارد میشد و یکی یکی ایشان را میکشت و احدی جسارت آنکه بسمت او دست دراز کنند نداشت، گویند یکی از آن قوم مردی را گرفت و چون برای کشتن او حربه ای نداشت باو گفت سر خود را بر زمین بنه و از جای خود بجنب. مرد چنین کرد و مغول رفته شمشیری بکف آورد و او را با آن کشت.

«مردی برای من نقل کرد که من با هفده نفر در راهی میرفتیم سواری از مغولان بمارسند و امر داد که کت های یکدیگر را ببندیم، همراهان من باطاعت امر

او قیام کردند ، با ایشان گفتم اویک نفر است و ما هفده تن علت توقف ما در کشتن او و گریختن چیست ، گفتند میترسیم ، گفتم او الساعه شما را میکشد اگر ما او را بکشیم شاید خداوند ما را خلاص بخشد ، خدا میداند کسی بر این اقدام جرأت کرد عاقبت من با کاردی او را کشتم و پابقرار گذاشته نجات یافتیم . »

در سال ۱۲۳۸ میلادی (۶۳۷-۶۳۸ هـ) وحشتی که از مغول در اروپای غربی میان مردم پیدا شده بود باندازه‌ای بود که ماهیگیران سواحل هند جرأت تجاوز از بحر شمال در خود نمیدیدند تا در ساحل انگلیس بصید ماهی پردازند بهمین جهت در انگلیس بقدری ماهی فراوان شد که حتی در نقاط دورتر از ساحل هم چهل پنجاه ماهی را بیک قطعه پول نقره می فروختند . در همین سال از جانب اسماعیلیه الموت سفیری از راه بحر خزر بفرانسه و انگلیس آمد تا از اروپائیان برای دفع مغول کمک بگیرد ولی کسی بی پیشنهاد او اعتنائی نکرد و اسقف یکی از صومعه‌های جنوبی انگلیس که این خبر را شنیده بود گفت : « بگذارید این سگان همدیگر را بدرند و نسل هم را کاملاً براندازند ، آنوقت ما بر خرابه های بلاد ایشان بنیان آئین عمومی کاتولیک رایی بگذاریم ، در آن صورت دنیا بیک چوپان و بیک گله بیش نخواهد داشت . »

یک نظر اجمالی بمیزان کشتاری که مغول از مردم ماوراء النهر و ایران کرده و ملاحظه فهرست خرابیهای ایشان در این نواحی کافیهست که حال زار ممالک اسلامی را در آن سانحه بی نظیر بر هر خواننده ای مکشوف سازد و خلاصه آن این است که صاحب تاریخ جهانگشای جوینی در چند سطر بیان کرده و گفته که : « هنوز تارستخیز اگر نوالد و تناسلی باشد غالبه مردم بعشر آنچه بوده است نخواهد رسید و آن اخبار از آثار اطلاق و دمن توان شناخت که روزگار عمل خود بر ایوانها چگونه نگاشته است . »

اما وخیم تر از قتل و غارت آبادیها و ویرانی بلاد صدمه ایست که استیلای مغول بتمدن اسلامی و علوم و ادبیات عربی و فارسی زده است ولی این مصیبت از جمله مصائبی بوده است که اثرات آن بلافاصله بعد از استیلای آن قوم ظاهر نمیشده بلکه ظهور آثار آن یکی دو قرن وقت و مدت لازم داشته . بعد از قتل هزاران عالم و شاعر و ادیب و سوختن کتابخانه‌ها و ویرانی مدارس و معاهد علم معلوم بود که اگر

روزگاری باز امن و فراغت عودت کند و بر دردهای جانگزای مردم مرهمی نهاده شود دیگر کسی که بتوان از او علم و ادب فرا گرفت و کتابی که بتوان آنرا هادی خود قرار داد بجا نمانده و بعد از خرابی و کشتار زاغ چهل بر سراسر ممالک آباد درخشان قدیم بال گسترده است .

عظا متینک جویی که قریب نیم قرن بعد از استیلای مغول کتاب تاریخ خود را مینوشت از این وضع ناگوار مینالد و میگوید : « بسبب تغییر روزگار و تأثیر فلک دوار و گردش گردون دون و اختلاف عالم یوقلمون مدارس درس مندرس و معالم علم منطلمس گشته و طبقه طلبه آن در دست لگد کوب حوادث پایمال زمانه غدار و روزگار مکار شدند و بصنوف صروف فتن و مَحَن گرفتار و در معرض تفرقه و بوار معرض سیوف آیدار شدند و در حجاب تراب متواری ماندند ، هنر اکنون همه در خاک طلب باید کرد زانکه اندر دل خاکند همه پرهبران ، .. اکنون بیط زمین عموماً و بلاد خراسان خصوصاً که مطلع سعادات و میرات و موضع مرادات و خیرات بود و منبع علما و مجمع فضلا و ترمج هنرمندان و مرتع خردمندان و مشرع کفایه و مکرع دُماه ازیرایه وجود متجنیان جلباب علوم و متعلیان بحلیت هنر و آداب خالی شد ، کذب و تزویر را وعظ و تذکیر دانند و تعمرمز و نسبت را صرامت و شہامت نام کنند زبان و خط اینوری را فضل و هنر تمام شناسند . در چنین زمانه که فقط سال مرآت و رفتوت باشد و روز بازار ضلالت و جهالت ، اختیار مَحَن و خوار و اشرار ممکن و درکار ، کریم فاضل تافته دام محنت و لئیم جاهل یافته کام نعمت ، هر آزادی بی زادی و هر رادی مرودی و هر نسیمی بی نصیبی و هر حبیبی نه در حسابی و هر داهی قرین داهی و هر محدثی رهین حادثه و هر عاقلی اسیر عاقله و هر کاسلی مبتلی بنازله و هر عزیزی تابع هر ذلیلی باضطرار و هر بانمیزی در دست هر فرومایه گرفتار توان دانست که در ارتقاء مدارج علیا و استقراء معارج قصوی ارباب فطانت و اصحاب کباست مجهود تا بچه غایت بدل کنند » (جهانگشای جویی ج ۱ ص ۴ - ۵)

در میان ممالک اسلامی سه قسمت بود که پایکوب سُم ستوران مغول نشد و امرا و سلاطین آنها بوسیله قبول خراجگزاری و تبعیت از مغول راه ایشان را بآت حدود سد کردند و نگذاشتند که نواحی مزبور هم حال ماوراءالنهر و خراسان را پیدا کنند ؛ آن سه قسمت یکی جنوب ایران بود و دو قسمت دیگر بلاد روم و هندوستان غربی که هر سه از مراکز عمده انتشار زبان فارسی و امرای آنها از مشوقین بزرگ ادبیات و شعر این زبان محسوب میشدند بهمین جهت این سه ناحیه ملجائی شد برای کسانی که از شر قتل عام مغول میگریختند و برای گذراندن بقیه عمر خود در پی محلی امن و امرائی ادب دوست عدالت گستر می گشتند و بجرأت میتوان گفت که اگر این سه قسمت را هم مغول ویران کرده و بکشتن فضلا و معدوم کردن کتب آن

دست یافته بودند این عده کتابی هم که حالیه از آثار شعرا و ادبای فارسی باقیست بجا نمی ماند و بیشتر از آنچه از این نفایس از میان رفته نوشته ها و گفته های فرزندان با ذوق ایران طعمه زوال میگردد.

جنوب ایران در این تاریخ در دست امرای فضل دوست سلغوری یعنی اتابکان فارس بود و ایشان سکه بر اثر انعام در حق سعدی شیرین سخن ترین شعرای فارسی ذکری خیر از خود در تاریخ باقی گذارده و بوسیله مدایح آن گوینده بزرگ مشهور آفاق شده اند فارس را در عهد استیلای مغول در کف درایت و عدالت خود آسوده و امن نگاه داشتند و با دادن خراج و پذیرفتن اطاعت مغول خدمتی شایان بزبان ایرانی کردند و سعدی اشاره بهمین نکته را در مدح اتابک ابوبکر بن سعد میگوید:

سکندر بدیوار روئین و سنک
بگرد از جهان راه یا جوج تنگ
ترا سد یا جوج کفر از زرست
نه روئین چو دیوار اسکندرست

احوال بلاد روم و هندوستان را هم بعد ذکر خواهیم کرد.

اما استیلای مغول بعد از خرابی و قتل و شارت و تنزل تمدن اسلامی و انحطاط ادبیات فارسی که در فوق شرح دادیم اثرات بالنسبه خوبی نیز کرده که ما در اینجا فقط بذکر فهرستی از آنها اکتفا میکنیم و در فصول بعد بیان تفصیل آنها می پردازیم و آن بقرار ذیل است:

- ۱ - آوردن عموم ممالک تمدن آسیا از ساحل اوقیانوس کبیر تا حوالی بحر مدیترانه در تحت یک حکومت و یک طرز اداره؛
- ۲ - امن کردن راهها و برداشتن موانعی که سابقا بواسطه اختلاف ممالک و دشمنی آنها با یکدیگر در طریق بسط روابط تجارته و وجود داشت و رواج بازار تجارت و داد و ستد بین آسیای شرقی و غربی از طرفی و آسیا و اروپا از طرفی دیگر؛
- ۳ - پیدا شدن روابط سیاسی بین آسیا و اروپا و مبادله سفرا بین خوانین مغول و سلاطین عیسوی فرنگ؛

۴ - مربوط شدن فضیلهای چینی و اویغوری و بودائی و ایرانی و عرب و فرنگی با یکدیگر و اختلاط معلومات و افکار ایشان باهم و انتشار نقاشی چینی در ممالک

۵ - انتشار زبان فارسی در ممالک آسیای شرقی و نفوذ وزرا و مدبرین ایرانی در ممالک غیر مسلمان مطیع مغول و داخل شدن ایشان در ادارات چین و رواج مذهب اسلام در این مملکت.

تقسیم ممالک چنگیزی - چنگیز خان زوجات و همخوابه های بسیار داشت ولی از آن میان یسویجین یکی از همه بزرگتر و معتبر تر بود بهمین جهت فرزندان این زن بنا بر رسم مغول بر سایر اولاد چنگیز برتری و مزیت یافتند.

در میان هفت پسر چنگیز آن چهار که فرزند یسویجین یکی بودند یعنی جوجی یا نوشی و جغتای و اوگدای یا اوگتای و ثونوی یا تولی چهار پسر معتبر چنگیز و در کار های مهم منظور نظر و مدد او بودند و او در ایام حیات هر يك از این چهار را مأمور اجرا و انجام يك قسمت از آداب و مراسم مغول و ضبط کار های ملکی و قومی نموده بود. از آن جمله جوجی که پسر بزرگتر بود بکار شکار که در نزد مغول از اهم امور و جزء لوازم کار جنگ و در حکم ورزش این عمل است نامزد شد و جغتای فرزند دوم خان مغول مأمور اجرای احکام چنگیزی و انجام مجازات و سیاست گردید. اداره مملکت با اوگدای موقوف بود و تولی کار لشکر کشی و تجهیز سپاه را کفایت میکرد، پسران دیگر چنگیز هم هر کدام در لشکر ها عنوانی داشتند و زیر فرمان برادران و پدر خود اجرای وظیفه می نمودند.

تقسیم ممالک چنگیزی بعد از فتح چین شمالی و ممالک اقوام کرائیت و نایمان و اورغوز و تنگوت و قراخانیان و خوارزمشاهیان در ایام حیات چنگیز بترتیب ذیل صورت گرفت:

۱ - ختا یعنی چین شمالی نصیب اُتوگین تویان برادر چنگیز شد.

۲ - ممالک واقع بین شهر قباغ از بلاد کاشغر تا آن طرف شهر بلغار (۱) یعنی تا منتهی حدیکه از سمت مغرب پای لشکر تاتار بانجا رسیده سهم جوجی گردید و این ممالک عبارت بود از دره علیای سیحون و سرزمین خوارزم و دشت قباچاق و مساکن طوایف تومان (روسیه جنوبی) و بلغار و باسقر (دامنه های جبال اورال)

(۱) این شهر بلغار را که اکثر سکنه آن مسلمان و در نزدیکی غازان حالبه در روسیه مرکزی بوده نباید با بلغارستان امروزی اشتباه کرد.

و قِرْقِز (سبیری غربی). چون جوجی قبل از فوت پدر مرد این اراضی پسر. او با شو رسید.

۳ - ممالک سابق قراختائیان و ماوراءالنهر بجفتای رسید و سرحد مملکت او از يك طرف سرزمین قوم اورغور بود از طرفی دیگر سمرقند و بخارا و شهرهای آلمالغ و بیش بالیغ و نورفان و قره شهر و کاشغر و یارقند و ختن و فرغانه و چاچ و اترار و بناکت و سمرقند و بخارا و بدخشان و بلخ و بامیان و قندوز یعنی نقاطی که آنها را امروز باسم عام ترکستان (اعم از ترکستان غربی یا شرقی یا ترکستان افغانستان) میخوانند جزء قلمرو او حساب میشد و مرکز او در شهر قناس از بلاد مجاور آلمالغ بود.

۴ - یورت اصلی اجداد چنگیز یعنی دره های انهار کرولن و انن و ارخ و دامنه های جبال قراقرم بنا بر رسم مغول بجوان ترین فرزندان چنگیز یعنی تولوی رسید و او مدت دو سال (از ۶۲۴ تا ۶۲۶) تا موقعی که تکلیف جانشینی چنگیز رسماً معین شد بکمک سه نفر متاور بجای پدر حکومت میکرد.

۵ - سهم او گتای ولیعهد چنگیز از همه کمتر بود و انحصار داشت بناحیه جبال تاربا گتای و اطراف دریاچه آلا گول و حوضه نهر ایمل (۱) که در آن دریاچه میریزد و در مغرب مغولستان واقعست.

مسکن هر يك از جانشینان چنگیز را چنانکه کفتم بمنوی یورت و کلیه رعایای هر يك از فرزندان او را اؤوس میگویند و مقصود از اؤوس اربعه چنگیزی مجموع ممالک چهار پسر اوست. اداره ممالک ایران صورت خاصی داشته که عنقریب بذکر آن خواهیم پرداخت.

فصل چهارم

سلطنت جانشینان چنگیز تا ایام فرماندهی هولاسو

سلطان جلال‌الدین درهند - بعد از آنکه سلطان جلال‌الدین خود را برحمت از چنگ سپاهیان چنگیزی نجات داد و از شط^۱ سند عبور نمود با پنج شش تن از همراهان خود مدنی در بیشه‌های ساحل یسار آن رودخانه سر میگرد تا عده‌ای گرد خود جمع آورد و بوسیله^۲ شیخون برهنود و گرفتن چهار پایان و اسلحه^۳ ایشان کار او رونقی گرفت و از اطراف نیز فراریان لشکر خوارزمشاهی با ویوستند تا آوازه شوکت و قدرت او بار دیگر بگوش مغول رسید و برای سرکوبی او قشون فرستادند ولی جلال‌الدین چون تاب مقاومت ایشان را نداشت از مقابلی با آن جماعت خودداری نمود و بطرف دهلی عزیمت کرد.

بعد از آنکه صیت اقتدار سلطان جلال‌الدین درسند پیچید و معلوم شد که سلامت ازسند گذشته حکمران بعضی از ولایات سند ناصرالدین قباچه دختر امین‌الملک زوجه سلطان را که از آب نجات یافته و بدیار او افتاده بود با احترام همراه فرستاده‌ای روانه خدمت سلطان کرد و جلال‌الدین از این بابت خشنود گردیده بین طرفین رشته و داد متصل شد ولی اندکی بعد مابین ایشان بهم خورد و علت آن این بود که شمس‌الملک شهاب‌الدین الب وزیر جلال‌الدین بعد از فرار سلطان بولایات قباچه آمد و چون مردی کافی و وزیر مدبر بود قباچه او را بوزارت خود برگزید و تصور اینک که جلال‌الدین از میان رفته با او اسرار خود را در میان نهاد همینکه بی اساس بودن این تصور معلوم شد و سلطان از قباچه فرستادن شمس‌الملک را خواست قباچه شمس‌الملک را کشت و پسر امین‌الملک را هم که بی‌لاد او آمده بود رعایای او بقتل رساندند. جلال‌الدین بکمک بعضی امرای برادر خود غیاث‌الدین که بخدمت او پیوسته بودند بتسخیر بعضی از شهرهای مطیع قباچه رفت و با اینکه دست او تیری برداشت بفتوحات چند نایل شد. غیر از ناصرالدین قباچه کسی دیگر که در این تاریخ در هندوستان غربی قدرت و سلطنت داشت شمس‌الدین ایشیش^۴ (۶۰۷ - ۶۳۳) از غلامان سلاطین

غور بود که سلسله شمس را در دهلی تاسیس کرده و بعدها از مشهورترین سلاطین هند گردیده است.

سلطان جلال الدین در ابتدای شروع بکر و فر در هندوستان رسولی پیش شمس الدین بدیلی فرستاده از او یاری خواست ولی شمس الدین که از هیبت و اقتدار سلطان جلال الدین میترسید و داشت که فرستاده او را محرمانه زهر دادند و رسولی با تحف و هدایای لایق خدمت جلال الدین فرستاد و پیغام داد که چون هوای این حدود ناسازگار است بهتر آن است که سلطان بمحلی که شایسته مقام باشد عزیمت نماید، جلال الدین هم بحدود لاهور آمد و دختر یکی از راجه های هندی را تزویج نموده بکمک او بر سر ناصر الدین قباچه تاخت و او را بسختی منهزم کرد و شناسیم فراوان گرفت.

در این موقع سلطان شمس الدین قریب ۳۰۰۰۰ سپاهی تهیه دیده برای جلوگیری از جلال الدین بمقابله او فرستاد ولی یکی از سران سپاه جلال الدین ایشان را شکست داد و شمس الدین از در عذرخواهی و دوستی درآمد و چون در این اثنا بجلال الدین خبر رسید که برادر او غیاث الدین بر عراق دستولی شده و براق حاجب نیز کرمان را مستخر کرده و میل سران لشکری در آن حدود باوست هند را ترك گفته بجانب ایران مراجعت نمود.

تاسیس سلسله قراختایان کرمان در ۶۱۹ - سلطان جلال الدین و اتباع او
از راه مکران بکرمان آمدند و در بین راه بواسطه بی آبی و عفونت هوا بسیاری از ایشان بچاک هلاک افتادند تا بالاخره در سال ۶۲۱ از آن جماعت قریب ۴۰۰۰ نفر خود را بکرمان رساندند.

کرمان در این تاریخ در دست براق حاجب بود و او ابتدا در خدمت گورخان قراختائی مقام حاجبی داشت و بعنوان سفارت از جانب گورخان (در موقع بروز اختلاف بین او و خوارزمشاه) بخدمت سلطان محمد آمده و سلطان او را اجازه مراجعت نداده بود. بعد از اینکه قراختایان بر افتادند خوارزمشاه او را در خدمت خود رتبه حاجبی داد و بر مقام و منزلتش افزود.

بعد از استیصال سلطان محمد براق حاجب که در خدمت غیاث الدین پسر سلطان

بود پیش آن شاهزاده ترقی بسیار یافت و باندازه ای مکرم و محترم شد که غیاث الدین در موقع حرکت بعزم تسخیر عراق او را از جانب خود بر کرمان جا کم کرد و براق قلعه گواشیر را تسخیر کرده محل اقامت خود قرار داد.

بعد از آنکه جلال الدین از هند بکرمان آمد براق حاجب پیشکشهای بسیار بخدمت او فرستاد و از در اطاعت در آمد و با اینکه جلال الدین از او آثار دورویی و خیانت مشاهده کرد و جمعی از امرای نیز او را بگرفتن براق و استخلاص کرمان دعوت نمودند اینکار را مصلحت ندید و چون عجله داشت براق را در کرمان گذاشته عازم شیراز شد. اما از پسران دیگر خوارزمشاه، سلطان رکن الدین که غور ساجی لقب داشت در ایام پدر والی عراق بود و چون خوارزمشاه بمازندران گریخت رکن الدین بکرمان رفت و در کرمان قوای جمع آورده بعراق برگشت و باصفهان آمد و بکمک صدر الدین حجتی رئیس شافعیه آن شهر بر محله جوباره مرکز اقامت قاضی رکن الدین مسعود بن صاعد دست یافت و عده ای را کشت و قاضی پیش اتابک سمن زنگی بفارس رفت اما چون مردم اصفهان بعزت جور سپاهیان سلطان رکن الدین بر ایشان طغیان کردند و جماعتی از آنان را بقتل رساندند رکن الدین از اصفهان عازم ری گردید و در آنجا شد و در آنجا نیز مدتی با اسماعیلیه در زد و خورد بود تا خبر رسیدن مغول شایع شد و رکن الدین از ترس بیکی از قلاع فیروز کوه پناه جست ولی مغول بعد از شش ماه بر آن قلعه دست یافتند و رکن الدین را کشتند.

اما سلطان غیاث الدین که بلقب پیرشاه ملقب بود بعد از هلاک پدر بکرمان که قلمرو او در ایام حیات خوارزمشاه بود آمد و چون کوتوال قلعه گواشیر از آنجا راه نداد غیاث الدین هم بعراق آمده لشکریان متفرق پدر و اعیان و سران سپاه او را دور خود جمع آورد و از آن جمله بودند براق حاجب و یغان طایسی خالوی او و این یغان طایسی بتدریج در پیش غیاث الدین قرب و منزلت بسیار پیدا کرد و نفوذ او در مملکت قوت گرفت تا آنجا که در صدد تصرف مقام سلطنت بر آمد و ناصر خلیفه نیز او را محرمانه باین کار تشویق میکرد و اتابک فارس و قاضی اصفهان نیز با او همدست بودند، عاقبت یغان طایسی در سال ۶۲۰ عده ای از امرای با خود همدست کرده بر غیاث الدین شورید

ولی کاری از پیش نبرده شکست سخت خورد و رؤسای باغیان باذربایجان فراری شدند. غیاث‌الدین بعد از استیلا بر عراق و خراسان و مازندران باذربایجان رفت و اتابک اوزبک ماقبل‌آخرین اتابکان آن مملکت از دوستی با او درآمد و دختر خود را بزوجهیت بسطغان غیاث‌الدین داد و سلطان بعراق مراجعت نمود. در آخر سال ۶۲۱ سلطان غیاث‌الدین عازم فارس شد تا اتابک سعد را از آن مملکت خارج کند اتابک بقلعۀ اصطخر پناه برد و غیاث‌الدین در اول سال ۶۲۱ بشیراز ورود کرده اکثر بلاد فارس را گرفت. عاقبت اتابک و سلطان غیاث‌الدین فارس را میان خود تقسیم نمودند و در همین اوقات بود که خبر وصول مغول بری و ویران کردن بلاد متعلق بغیاث‌الدین رسید و سلطان بدر خواست ناصر خلیفه فارس را رها کرده بعراق بازگشت. در موقعی که سلطان غیاث‌الدین بر عراق و فارس و آذربایجان و خراسان مسلط میشد جلال‌الدین بشرحیکه گفتیم از هند بکرمان آمد و بعد از گذاشتن براق حاجب در این ولایت عازم شیراز شد و اتابک سعد که از برادر او دلی خوش نداشت پسر خود سلغور شاه را باستقبال او فرستاد و سلطان دختر اتابک را باز دواج خود در آورده بطرف اصفهان پیش راند و قاضی رکن‌الدین مسعود بن صاعد از او استقبالی شایان کرد.

چون غیاث‌الدین خبر آمدن برادر و استیلائی او را شنید با ۳۰۰۰۰ سوار بجلوگیری او آمد ولی جلال‌الدین بوسیله فرستادن سفیری برادر را از جنگ بازداشت و غیاث‌الدین بری برگشت و غالب رؤسای لشکری او امر جلال‌الدین را پذیرفتند. غیاث‌الدین چون این حال را مشاهده کرد از جلوی برادر گریخت و جلال‌الدین بری مسلط گردید و برادر را امان داده در خدمت خود نگاهداشت و او در نزد جلال‌الدین محترم بود تا اینکه بعدها از او خطائی سرزد و در حال مستی یکی از خواص ندمای سلطان را کشت و چون طرف عتاب سلطان واقع شد بخوزستان گریخت بعد بعراق آمد و بار دیگر بخوزستان رفت و از خوزستان کسی را بکرمان پیش براق حاجب فرستاد و طرفین قرار گذاشتند که در محل آن بر قوی یکدیگر را ملاقات کنند. غیاث‌الدین بکرمان آمد و براق اگر چه بظاهر در زیر فرمان او رفت ولی در حقیقت خود را بر او مسلط میدانست و بتوهین غیاث‌الدین میپرداخت تا آنجا که او را بر آن داشت که مادر خود را بزنی براق دهد، بعضی از امرای براق که از این حرکت او عشمز شده بودند هجرانه از

غیاث الدین اجازه خواستند که براق را بکشند ولی او رضانداد و چون براق از این معنی مستحضر شد غیاث الدین و مادر او هر دو را در سال ۶۲۵ طناب انداخت و از این تاریخ بکلی در کرمان مستقل گردید و چون از چنگیزیان اطاعت میکرد او و فرزندان او قریب ۸۳ سال (از ۶۱۹ تا ۷۰۳) در کرمان سلطنت نمودند و این سلسله را قراختاییان کرمان یا بمناسبت لقب براق سلسله قُتُغْ خانی میگویند.

فتوحات سلطان جلال الدین - بعد از آنکه سلطان جلال الدین بر برادر خود قایق آمد و غیاث الدین در سملک متابعان و امرای او معدود شد عازم خوزستان گردید و زمستان سال ۶۲۱ را در آن سرزمین گذراند و جمعی از رؤسای لر نیز بساطعت او در آمدند، سلطان از خوزستان رسولی پیش ناصر خلیفه فرستاد و از او کمک خواست تا بمدد ایشان بدفع مغول پردازد ولی خلیفه که از رفتار سلطان تکش و سلطان محمد خوارزمشاه جدا و پسر سلطان جلال الدین آزرده خاطر بود و کینه خوارزمشاهیان را در دل داشت دعوت او را اجابت نکرد بلکه در صدد دفع او برآمد و یکی از امرای خود را که جمال الدین قشمر نام داشت با ۲۰۰۰۰ نفر بجلوگیری او فرستاد و مظفر الدین کونگوری (۵۸۶ - ۶۳۰) صاحب اربل را هم بفرستادن کمک و دفع جلال الدین دعوت نمود.

سلطان جلال الدین بعد از تسخیر شوشتر و غلبه بر امیر مظفر الدین و آجیه السبع دست نشاندۀ خلیفه بر آن شهر و فتح بصره و شکست دادن اردوی جمال الدین قشمر ب عراق آمد و لشکریان او که ساز و برك جنك و ملبوس و مرکب درست نداشتند بازار مردم و غارت آبادیها پراختند و وحشت غریبی در سرتاسر عراق برپا شد و جلال الدین پیش رانده تا بقریه بفقو با هفت فرسخی بغداد رسید ولی بجای آنکه بغداد را از وجود خلیفه مغرض محیلی مصفی سازد و انتقام مصائبی را که بدست او بیجد و پدرش وارد آمده بود بکشد بطرف آذوقا رفت و آنجا را محاصره کرده گرفت و در آن شهر شنید که مظفر الدین صاحب اربل باقشونی فراوان پیش میآید و خیال دارد ناگهانی بر سر او بتازد، سلطان پیش دستی کرده غفله بر مظفر الدین حمله برده او را دستگیر نمود ولی با احترام یا او معامله کرد و او را بمملکت خود بر گردانده عازم آذربایجان گردید.

بعد از آنکه غیاث الدین بدست جلال الدین مقهور و مطیع شد یغان طایسی بطرف آذربایجان گریخته با اتابك اوزبك دست یکی ~~ص~~ کرد و بمخالفت باجلال الدین پراخته بعراق آمد و ناصر خلیفه هم فرمان حکومت همدان را برای او فرستاد و او را بدشمنی باجلال الدین تحریک کرد. یغان بعد از آنکه آذربایجان را دوبار غارت کرد و قریب ۵۰۰۰۰ سوار جمع آورد بهمدان شتافت و آنجا را مرکز اقامت خود قرار داد.

ورود یغان بهمدان مقارن شد بارسیدن جلال الدین بمراغه ، همینکه سلطان خیر استیلای یغان را بر همدان شنید بعجله از مراغه بهمدان شتافته شبانه اردوی او را محاصره کرد و یغان چون خود را در دست سلطان گرفتار دید از درامان درآمدن زوجه خود را که دختر سلطان محمد خوارزمشاه و خواهر جلال الدین و غیاث الدین بود بعذر خواهی بخدمت سلطان فرستاد ، سلطان هم او را بخشید و در جزاء امرای خود داخل کرد و بار دیگر متوجه آذربایجان شد .

آذربایجان و اران در این تاریخ در دست اتابك اوزبك پسر اتابك محمد جهان پهلوان بود و او دختر طغرل سوم آخرین پادشاه سلجوقی عراق را در عقد ازدواج خود داشت و چون مردی کافی و مملکت دار نبود و ایام خود را بشرب شراب و فسق میگذراند مردم از عمال و ارباب دولت او صدمات بسیار میدیدند بعلاوه خطر استیلای کفار گرجی که غالباً تجدید میشد راجت را از عامه اهالی آن حدود سلب کرده بود چنانکه در همین سال ۶۲۳ گرجیان يك بار بیلا د شروان و يك بار هم باران و آذربایجان حمله بردند ولی در نتیجه مقاومت سخت مسلمین و دفاع دلورانه ایشان مغلوب و منهزم برگشتند.

بعد از آنکه اتابك اوزبك خبر آمدن جلال الدین را شنید تبریز را رها کرده بگنجه گریخت و اختیار ممالک او در کف ملکه زوجه او قرار گرفت . سلطان جلال الدین تبریز را در محاصره گرفت و بعد از هفت روز کشت و کوشش از طرفین اهالی تبریز امان خواستند و شهر را در ۱۷ رجب ۶۶۲ تسلیم جلال الدین کردند سلطان با اینکه از مردم تبریز نفرت داشت و ایشان را در کشتن لشکریان خوارزمشاهی و فرستادن سرهای ایشان برای مقول شبك ميدانست از سه گناهان اهل تبریز گذشت

و ملکه زوجه اتابک را با جماعتی با احترام بخوی فرستاد و متعرض متصرفات او نشد بعد بحسن معامله با مردم و عماوت ابنیه و غیره پرداخت و بنام خلیفه خطبه خواند و بعزم سرکوبی کفار گرجی بتهیه سپاه مشغول گردید.

جنگ جلال الدین با گرجیهادر ۶۲۲ - سلطان جلال الدین بعد از آنکه بر تبریز مسلط شد چون قصد جهاد با کفار گرجی داشت قاضی مجیر الدین عمر بن سعد خوارزمی را از جانب خود پیش سلطان علاء الدین کیقباد سنجوقی (۶۱۶ - ۶۳۴) پادشاه روم و ملوک شام بسفارت فرستاد و از ایشان در دفع دشمنان اسلام کمک خواست و قاضی مجیر الدین در آن حدود بود تا بعد از فتح تفلیس بخدمت سلطان مراجعت نمود.

گرجیان که از شکستهای خود از مسلمین شروان و آذربایجان ملول بودند چون شنیدند که ممالک اتابک اوزبک بدست جلال الدین افتاده و ستاره دولت او رو بزوال نهاده است بانتقام شکستهای سابق و بیخیال گرفتن سهمی از ممالک اتابکی لشکری بطرف اران و آذربایجان فرستادند و غرض ایشان این بود که بعد از تسخیر آذربایجان ببغداد روند و بجای خلیفه جائلیقی از خود بنشانند و مساجد را بکلیسا مبدل کنند. بعد از آنکه گرجیها از خیال هجوم سلطان جلال الدین اطلاع حاصل کردند باو پیغام دادند که مغول با آن همه شوکت و اقتدار وقتیکه بخاک گرجستان رسیدند از حمله بان خودداری نمودند و با اینکه بر خوارزمشاه غلبه یافته و آن همه ممالک را مسخر کرده بودند در مقابل گرجیها سپر انداختند و از حدود گرجستان با احتیاط عبور کردند. بالاخره چون دیدند که جلال الدین باین بیانات دست از تصمیم خود بر نمیدارد و در حمله بخاک ایشان مجدد است قریب ۷۰۰۰۰ نفر سپاهی تهیه دیده بیلاذ اران هجوم کردند.

جلال الدین باقشونی جرّار بطرف جنوب دریاچه سیوان (۱) (گوکجه حالیه) حمله برد و شهر تووین (۲) یا دوین از بلاد اسلامی نزدیک ایروان حالیه را که گرجیها از مسلمین سابقاً گرفته بودند پس گرفت.

سلطنت گرجستان در این تاریخ در دست زنی بود بنام روسودان (۳) (۶۲۰ - ۶۴۵)

و او ایوانی (۱) یسکی از سرداران خود را بجلوگیری جلال‌الدین فرستاد سلطان در محل گرنی (۲) از بلاد قدیم ارمنستان و جنوب دریاچه سوان بر قشون گرجی غلبه یافت و دوبرادر را که سرداری قسمت مقدم آن قشون را داشتند و یکی ایوانی (۳) و دیگری سنوه (۴) نام داشت دستگیر کرد و گرجیان گرفتار شکستی عظیم گردیدند بطوریکه از ۷۰۰۰۰ نفر لشکریان ایشان قریب ۲۰۰۰۰ نفر تلف شد و جلال‌الدین تا حدود سرحد بلاد آبخاز تاخت و میخواست بتغلیس حمله ببرد ولی چون شنید که جمعی از مردم تبریز بهواخواهی اتابک اوزبک قیام کرده و بعضی از کسان او را کشته‌اند بآذربایجان برگشت.

موقعیکه جلال‌الدین بجنگ با گرجیها میرفت وزیر خود شرف‌الملک را در آن شهر گذاشت ولی قبل از آنکه بر گرجیها ظفر یابد از شرف‌الملک نامه‌ای رسید که شمس‌الدین طغرانی و خواهرزاده او نظام‌الدین رئیس شهر تبریز بطرفداری اتابک برخاسته‌اند جلال‌الدین این واقعه را از رؤسای لشکری خود مخفی داشت و همینکه بر گرجیها غلبه کرد قشون خود را در گرجستان گذاشته بتبریز آمد، نظام‌الدین رئیس را گرفته کشت و سایر مخالفین را نیز مطیع کرده باز دیگر مردم آن شهر را در اطاعت خود آورد و چون ملکه زوجه اتابک باو پیغام فرستاد که هایل بازدواج با اوست و شرعا مطلقه است (۵) سلطان او را در عقد نکاح خود در آورد.

جلال‌الدین بعد از مدتی اقامت در تبریز لشکری بطرف گنجه روانه نمود و آن شهر را که پایتخت اران بود و اتابک اوزبک در آنجا اقامت داشت گرفت و اتابک بقلعه آنجا نزدیک نخجوان گریخت و چون خبر نکاح ملکه را با جلال‌الدین شنید از غصه رنجور شده اندکی بعد فوت کرد.

(۱) Ivaneh (۲) Garhni

(۳) این ایوانی را نباید با ایوانی سابق اشتباه کرد (۴) Chalveh جلال‌الدین ایوانی و شلوه رامدتی بخیال آنکه از ایشان در نسخیر گرجستان اسفاده کند محترم داشت ولی بعد چون از شلوه خیانتی دید بقتلش رساند و برادرش بروایتی در جنگ کشته شده و بروایتی دیگر بدست کسان جلال‌الدین مقتول گردیده است.

(۵) اتابک اوزبک یکی از غلامان خود قسم یاد کرده بود که اگر او را بکشد زوجه‌اش به طلاق مطلقه است چون آن غلام را کشت ملکه خود را مطلقه اعلان کرد و قاضی تبریز و بعضی دیگر از فقها هم حق را بملکه دادند و سلطان جلال‌الدین او را بزنی گرفت.

فتح تفلیس در هشتم ربیع الاول ۶۲۳ - در موقعیکه جلال‌الدین در تبریز بود گرجیها برای تلافی شکستی که دیده بودند قوای جدیدی از طوایف لان و لژگی و قبچاق جمع آورده بدستبرد بقشون جلال‌الدین و اراضی که تسخیر کرده بود مشغول شدند، جلال‌الدین با لشکریانی فراوان برایشان تاخت و حکم داد که عموم آن جماعت را از دم شمشیر بگذرانند و بر احدی رحم نیاورند. مسلمین نیز چنین کردند و کشتار کمان بطرف تفلیس پایتخت گرجستان و مفرملکه روسودان پیش تاختند.

ملکه چون تاب مقاومت نداشت از تفلیس بیرون رفت و دفاع آن شهر را بعهده منا (۱) و بوتزو (۲) دو نفر از سرداران خود محول نمود. جلال‌الدین تفلیس را در تاریخ ۸ ربیع الاول سال ۶۲۳ گرفت و آن شهر بزرگ پر جمعیت را قتل عام نمود و هر کسی جز کسانیکه قبول اسلام کردند باقی نکرده، لشکریان جلال‌الدین زنان و اطفال را ببردگی فروختند و مردان را کشتند و دامنه قتل و غارت را بشام شهرهای عیسوی جنوب تفلیس توسعه دادند و بقدری در این کار پافشاری کردند که از مغول عقب‌نمادند. عیسویان قتل عام تفلیس را بتسخیر و قتل عام اور شلیم بدست نیتوس امپراطور روم تشبیه کرده و آنرا یکی از بزرگترین ضرباتی میدانند که در قفقازیه بدین مسیح وارد آمده، برخلاف ایشان مسلمین که از سال تسخیر تفلیس بدست گرجیان یعنی از سال ۵۱۵ تا این تاریخ پیوسته از آن طایفه آزار میدیدند از این فتح بی نهایت شاد شده نام جلال‌الدین را در ردیف اسم سلطان محمود سبکتکین و سایر غازیان بتعظیم تمام میبردند و ظهور او را برای دفاع اسلام از مواهب الهی میشمردند.

در موقعیکه جلال‌الدین در گرجستان مشغول تعقیب گرجیان بود خبر رسید که براق حاجب در کرمان سر بعصیان برداشته و دوری سلطان را برای استیلا بر عراق موقعی مناسب دانسته است بعلاوه بمغول پیغام فرستاده و ایشان را از کثرت عساکر جلال‌الدین وقوت گرفتن او ترسانده است. سلطان که عزم ارمنستان و گرفتن قلعه حلاط (اخلاط) را داشت وزیر خود شرف‌الملک را در تفلیس گذاشت و با سیصد سوار هفده روزه خود را از تفلیس بکرمان رساند. براق چون رسیدن ناگهانی سلطان را شنید از در عذرخواهی درآمد و سلطان او را بختیده بحکومت کرمان باقی گذاشت

و باصفهان رفت و هنوز در این شهر از رنج راه نیاسوده بود که خبر اجتماع گرجیان و تعرض عساکر صاحب اخلاط بقشون او رسید و سلطان را بمراجعت بگرجستان و ارمنستان مجبور نمود .

سلطان جلال الدین و ملوک ایوبی - ممالک الجزیره و شام و مصر چنانکه پیش هم گفتیم در دست ملوک ایوبی یعنی برادر زادگان صلاح الدین مجاهد کرد معروف بود ، از آن جمله بلاد حَرَّان و رُها (اورفه) را الملك الاشرف مظفرالدین موسی (۶۱۵ - ۶۳۵) و برادرش الملك المعظم عیسی (۶۱۵ - ۶۲۴) و مصر را برادر دیگرش الملك الكامل محمد (۶۱۵ - ۶۳۵) در تصرف داشتند .

الملك المعظم نسبت بسُلطان جلال الدین فریفته بود و همه وقت بیوشیدن جماعه و سوار شدن اسبی که سلطان جهت او فرستاده بود افتخار میورزید و چون با برادران دیگر صفائی نداشت سلطان جلال الدین را بگرفتن قلعه خلاط (یا اخلاط در ساحل شمالی دریایچه وان) که در تصرف الملك الاشرف بود دعوت نمود و سلطان خیال حمله آنجا را داشت که خبر طغیان براق رسید و چنانکه دیدیم بعجله بآن سر زمین رفت .

در غیاب سلطان جلال الدین شرف الملك وزیر بدستبرد بازاری گرجیان پرداخت دست باسراف و تبذیر گذاشت و سران لشکری که با او خوب نبودند اسباب زحمت او را فراهم نمودند و چون راه آنوقه بر لشکریان جلال الدین تنگ شد شرف الملك ایشان را بغارت حدود ارزنه الروم و اخلاط فرستاد و لشکریان مزبور در آن حوالی غارت و چپاول بسیار کردند و نایب الملك الاشرف در اخلاط یعنی حاجب حسام الدین علی موصلی بر سر ایشان تاخت و بسیاری از آن غنایم را پس گرفت ، عاقبت شرف الملك چاره ای ندید جز آنکه برای دفع گرجیان و لشکریان الملك الاشرف و سران سپاهی مخالف بسُلطان که در عراق بود متوسل شود و بوسیله فرستان قاصدانی او را بگرجستان و ارمنیه باستمداد بخواند .

جلال الدین در رمضان سال ۶۲۳ از عراق بتفلیس رسید و شرف الملك بشادی رسیدن او ۴۰۰۰ دینار بکسانیکه مرده و وصول او را داده بودند بخشید ، سلطان بعجله بشهر آنی (در کنار آرپاچای از شعب ارس و جنوب شرقی قارص و جنوب شروان)

حمله برد و ایوانی سردار لشکر گرجستان را که پس از شکست با بقية السيف قشون خود در آنجا بود محاصره کرد و قسمتی از لشکریان او نیز قارص را محصور نمودند ولی چون حصار این دو شهر هر دو محکم بود و تسخیر آنها مدت‌ها طول میکشید سلطان از گرفتن آنها دست برداشته بتفلیس رفت و پس از تاختن در حدود ابخاز بتفلیس برگشت و غرض او این بود که حاجب‌علی حاکم خللاط را که در حفظ قلعه آن شهر جهد داشت غافلگیر کند بهمین جهت بعد از اندکی تاخت و تاز در حدود ابخاز غفله بر سر قلعه خللاط حمله برد اما قبل از آنکه بآن شهر برسد بعضی از خائنان لشکر او حاجب‌علی را از قصد سلطان مطلع کردند و سلطان با اینکه بعبله بآن شهر رسید بواسطه دفاع مردانه مردم خللاط از عهده گرفتن آنجا بر نیامد مخصوصاً چون لشکریان خوارزمی باهالی آن حدود صدمات بسیار زده بودند مردم خللاط از ترس جان سخت کوشیدند و حاجب‌علی نیز مقاومت دلیرانه کرد تا بالاخره سلطان بعلت سرمای زمستان و رسیدن خبر هجوم ترکمانان بآذربایجان در ۲۳ ذی الحججه ۶۲۳ خللاط را رها کرده بآذربایجان برگشت.

طایفه ای از ترکمانان معروف بترکمانان ایوانی در مدتی که جلال الدین در گرجستان و اخلاط سرگرم بود بحدود آستو و آوزیه و خوی هجوم برده بعارت آذربایجان مشغول شدند و تا نزدیک تبریز نیز جلو آمدند. جلال الدین که در ابتدا زیاد بهجوم ایشان اهمیت نمیداد در آخر بواسطه استغاثه ملکه زوجه خود و رسیدن پیغام او غفله بر سر ترکمانان هجوم برد و از ایشان کشتاری سخت کرده آذربایجان را از شر آن جماعت آسودگی بخشید. بعد از مراجعت جلال الدین بآذربایجان الملك الاشرف پیش برادر خود الملك المعظم رفت و با او صلح کرد و از او درخواست نمود که شر جلال الدین را از سر او دفع کند. این دو برادر برای حفظ ممالک ایوبی با هم اتفاق کردند و برادر دیگر خود الملك الكامل را هم از این خیال مسبوق ساخته خطر جلال الدین را گوشزد او نمودند و منتظر شدند که زمستان بانجام رسد و نقشه جلال الدین در حمله باخلاط یا ترك آن معلوم گردد.

اما جلال الدین چون سپاهیان از جنگ خسته شده بودند امر داد که زمستان را در مراتع قشلاقی باسراحت و چراندن ستور خود مشغول باشند و خود را برای

و باصفهان رفت و هنوز در این شهر از رنج راه نیا سوده بود که خبر اجتماع گرجیان و تعرض عساکر صاحب اخلاط بقشون او رسید و سلطان را بمراجعت بگرجستان و ارمنستان مجبور نمود.

سلطان جلال الدین و ملوک ایوبی - ممالک الجزیره و شام و مصر چنانکه

پیش هم گفتیم در دست ملوک ایوبی یعنی برادر زادگان صلاح الدین مجاهد کرد معروف بود، از آن جمله بلاد خرآن و رها (اورفه) را آلئک الاشرف مظفر الدین موسی (۶۱۵ - ۶۳۵) و دیمشق را برادرش الئک المعظم عیسی (۶۱۵ - ۶۲۴) و مصر را برادر دیگرش الئک الکامل معتد (۶۱۵ - ۶۳۵) در تصرف داشتند.

الئک المعظم نسبت بسُلطان جلال الدین فریفته بود و همه وقت بیوشیدن جامه و سوار شدن اسبی که سلطان جهت او فرستاده بود افتخار میورزید و چون بنا برادران دیگر صفائی نداشت سلطان جلال الدین را بگرفتن قلعه خلاط (با اخلاط در ساحل شمالی دریای چانه و آن) که در تصرف الئک الاشرف بود دعوت نمود و سلطان خیال حمله آنجا را داشت که خبر طغیان براق رسید و چنانکه دیدیم بعجله بآن سر زمین رفت.

در غیاب سلطان جلال الدین شرف الملک وزیر بدستبرد باراضی گرجیان پرداخت و دست باسراف و تبذیر گذاشت و سران لشکری که با او خوب نبودند اسباب زحمت او را فراهم نمودند و چون راه آذوقه بر لشکریان جلال الدین تنگ شد شرف الملک ایشان را بغارت حدود ارزنه الروم و اخلاط فرستاد و لشکریان مزبور در آن حوالی غارت و چپاول بسیار کردند و نائب الملک الاشرف در اخلاط یعنی حاجب حسام الدین علی موصلی بر سر ایشان تاخت و بسیاری از آن غنایم را پس گرفت، عاقبت شرف الملک چاره ای ندید جز آنکه برای دفع گرجیان و لشکریان الملک الاشرف و سران سپاهی مخالف بسُلطان که در عراق بود متوسل شود و بوسیله فرستان قاصدانی او را بگرجستان و ارمنیه باستمداد بخواهد.

جلال الدین در رمضان سال ۶۲۳ از عراق بتفلیس رسید و شرف الملک بتادی رسیدن او ۴۰۰۰ دینار بکسانیکه مرده و وصول او را داده بودند بخشید، سلطان بعجله بشهر آنی (در کنار آریاچای از شعب ارس و جنوب شرقی قارص و جنوب شروان)

حمله برد و ایوانی سردار لشکر گرجستان را که پس از شکست با بقیة السیف فشون خود در آنجا بود محاصره کرد و قسمتی از لشکریان او نیز قارص را محصور نمودند ولی چون حصار این دو شهر هر دو محکم بود و تسخیر آنها مدت‌ها طول میکشید سلطان از گرفتن آنها دست برداشته بتفلیس رفت و پس از تاختن در حدود ابخاز بتفلیس برگشت و غرض او این بود که حاجب‌علی حاکم خلاط را که در حفظ قلعه آن شهر جهد داشت غافلگیر کند بهمین جهت بعد از اندکی تاخت و تاز در حدود ابخاز غفلة بر سر قلعه خلاط حمله برد اما قبل از آنکه بآن شهر برسد بعضی از خائنان لشکر او حاجب‌علی را از قصد سلطان مطلع کردند و سلطان با اینکه بعجله بآن شهر رسید بواسطه دفاع مردانه مردم خلاط از عهده گرفتن آنجا بر نیامد مخصوصاً چون لشکریان خوارزمی باهالی آن حدود صدمات بسیار زده بودند مردم خلاط از ترس جان سخت کوشیدند و حاجب‌علی نیز مقاومت دلیرانه کرد تا بالاخره سلطان بعلت سرمای زمستان و رسیدن خبر هجوم ترکمانان بآذربایجان در ۲۳ ذی الحجه ۶۲۳ خلاط را رها کرده بآذربایجان برگشت.

طایفه ای از ترکمانان معروف بترکمانان ایوانی در مدتی که جلال الدین در گرجستان و اخلاط سرگرم بود بحدود آشو و آرمیه و خوی هجوم برده بغارت آذربایجان مشغول شدند و تا نزدیک تبریز نیز جلو آمدند. جلال الدین که در ابتدا زیاد بهجوم ایشان اهمیت نمیداد در آخر بواسطه استغاثه ملکه زوجه خود و رسیدن پیغام او غفلة بر سر ترکمانان هجوم برد و از ایشان کشتاری سخت کرده آذربایجان را از شر آن جماعت آسودگی بخشید. بعد از مراجعت جلال الدین بآذربایجان الملك الاشرف پیش برادر خود الملك المعظم رفت و با او صلح کرد و از او درخواست نمود که شر جلال الدین را از سر او دفع کند. این دو برادر برای حفظ ممالک ایوبی با هم اتفاق کردند و برادر دیگر خود الملك الكامل را هم از این خیال مسبوق ساخته خطر جلال الدین را گوشزد او نمودند و منتظر شدند که زمستان بانجام رسد و نقشه جلال الدین در حمله باخلاط یا ترک آن معلوم گردد.

اما جلال الدین چون سپاهیانش از جنگ خسته شده بودند امر داد که زمستان را در مراتع قشلاقی باسراحت و چراندن ستور خود مشغول باشند و خود را برای

حمله باخلاط در بهار سال ۶۲۴ مستعد کنند.

در این اثنا گرجیان محصور در دو شهر آبی و قارص بدعوت مسلمین تفلیس که از خواریزمیان جور و ظلم بسیار دیده بودند بتفلیس که بی مدافع بود حمله بردند و بعد از کشتن کسان جلال الدین و سوختن آن شهر آنها را رها کرده و بیرون رفتند و چون جلال الدین بتفلیس آمد از ایشان کسی را نیافت و از تعقیب گرجیان نیز خودداری نمود. در همین سال ۶۲۴ اسماعیلیه یکی از امرای بزرگ جلال الدین را که گنجینه تیول او بود و برخلاف سلطان برآفت و عدل و کرم شهرت داشت کشتند، جلال الدین از این قضیه بخشم آمده بیلاذ اسماعیلیه تاخت و در حدود الموت و قومس بسیاری از آبادیهای ایشان را گرفت و قتل و غارت بسیار کرد و باین کار سرگرم بود که خبر وصول لشکریان مغول بحدود دامغان باو رسید. سلطان بدفع ایشان که جماعت اندکی بیش نبودند رفت و آن عده را مغلوب کرده پس از گرفتن مقداری اسیر و تعقیب بقیه مراجعت نمود.

در موقع اشتغال جلال الدین بجنک با اسماعیلیه و مغول زوجه او که در عهد شوهر اولش اتابک اوزبک زمامدار کلیه امور و پادشاه حقیقی بود بمناسبت بی اعتنائی جلال الدین باو و نداشتن نفوذ در کارها حاجب علی حاکم خلاط را بگرفتن آذربایجان دعوت نمود و مردم بعضی از بلاد آن سرزمین مخصوصاً اهالی خوی هم که از ظلم و تندروی جلال الدین و لشکریان او بیجان آمده بودند باملکه همراهی کردند. حاجب علی باذربایجان آمد و خوی و مرند و نخجوان را گرفت و با ملکه زوجه جلال الدین باخلاط برگشت. جلال الدین در صدد کشیدن انتقام از حاجب علی و زوجه خود بود که آوازه رسیدن لشکر عظیم مغول شایع شد و لشکریان تاتار که بار دیگر بتسخیر بلاد ایران غربی و دفع جلال الدین بعراق آمده بودند بحدود دامغان وری رسیدند.

جنگ جلال الدین با مغول در نزدیکی اصفهان در رمضان ۶۲۵ - در موقعی

که جلال الدین در آذربایجان بود خبر رسید که عده کثیری از مغول بسرداری پنج نفر از سران تاتار که مشهورترین ایشان تایناس و تاینال بودند بقصد عراق حرکت کرده اند. جلال الدین از تبریز بعراق آمد و قریب ۴۰۰۰ نفر از لشکریان خود را بین ری و دامغان برای اطلاع دادن احوال مهاجمین مغول گذاشته

خود باصفهان رفت و آنجا را بمناسبت اجتماع طرفداران و مهیا بودن اسباب کار جنگ مرکز اردوی خویش قرار داد.

بعد از آنکه خبر وصول مغول بقریه سن اصفهان رسید جلال‌الدین رؤسای لشکری و امرای خود را که بواسطه نزدیک شدن سرداران تاتار سخت ترسیده بودند بحضور خواست و بخون سردی عجیب و قوت قلبی فوق‌العاده ایشان را بنیاداری و دفاع تحریض نمود و جمعاً قسم یاد کردند که مرگ را بر زندگی اختیار نکنند و از مقابل دشمن نگریزند. جلال‌الدین قاضی و رئیس اصفهان را باحضار مردم مسلح شهر امر داد و بصلاحدید منجمین سه روز از شروع بجنگ خود داری نمود تا در روز چهارم مطابق ساعت سعدی که ایشان اختیار کرده بودند بمقابله مغول از شهر خارج شد.

مغول همینکه توقف جلال‌الدین را در خروج از شهر دیدند آنرا حمل بر ترس او کرده از میان خود ۲۰۰۰ نفر را بحوالی لرستان فرستادند تا بجمع آذوقه و غنایم بپردازند و در مدتی که شهر را در محاصره میگیرند از بابت سیورسات خاطر جمع باشند جلال‌الدین فوراً سه هزار نفر از کسان خود را پشت سر این عده فرستاد و ایشان مغول را در تنگناها و گذرگاههای جبال محصور کردند و قریب ۴۰۰ نفر از آن جماعت را زنده اسیر نموده بشهر آوردند و جلال‌الدین عده‌ای از ایشان را بقاضی و رئیس شهر داد و قاضی و رئیس آن جماعت را کشته اجسادشانرا طعمه سگ و کرکس کردند.

در روز ۲۲ رمضان ۶۲۵ جلال‌الدین برای جنگ با مغول صف آرائی کرد، میمنه قشون را برادر خود سلطان غیاث‌الدین سپرد و خود در قلب ایستاد ولی هنوز کاریکسره نشده بود که برادرش غیاث‌الدین و یکی از امرای سلطانی بنام جهان بهلوان ایلچی مقداری از قشون را بر داشته فرار کردند و با این حرکت خائنانه شکست بزرگی بکار جلال‌الدین وارد آوردند، با این حال جلال‌الدین دست از جنگ برنداشت و بین لشکریان او و مغول محاربه عظیمی رخ داد و بطوری جنگ شدید شد و کار نظم سپاهیان طرفین از هم گسیخت که تا مدتی نتیجه معلوم نبود. جناح راست لشکریان جلال‌الدین دست چپ قشون مغول را مغلوب کردند و ایشان را تا کاشان راندند ولی برخلاف دست راست لشکر تاتار که در کمینگاهی پنهان بودند میسر

جلال‌الدین را شکست دادند و سلطان که در قلب بود و از احوال جناحین لشکر خود اطلاعی نداشت چون تنها ماند و مورد حمله مغول واقع شد مردانه جنگ گریز کرد تا از مقابل ایشان جانی بدر برده بلرستان گریخت و میسره و قلب قشون او از هم متلاشی شد و بیشتر امرا و سرداران رشید او در این واقعه کشته شدند و بقیه السیف لشکریان نیز جمعی بفارس و کرمان و عده‌ای هم باذربایجان فرار کردند. دو روز بعد قسمت دست راست قشون جلال‌الدین باین خیال که دو قسمت دیگر لشکریان در اصفهانند از کاشان باین شهر برگشتند ولی همینکه از حالت زار سلطان و سباهیان او آگاہ شدند ایشان هم پراکنده گردیده در اطراف و اکناف متواری شدند و مردم اصفهان که تا این تاریخ از دستبرد لشکریان مغول مصون مانده بودند بواسطه نزدیک شدن ایشان و بیخبری از احوال سلطان در اضطراب و پریشانی غریب افتادند و هیچ کس نمی‌دانست که بر سر سلطان چه آمده و نقشه مغول بعد از غلبه بر او چیست.

اما مغول که صدمات بسیار دیده و دوچار تلفات زیاد شده بودند بعد از سه روز بعجله بری و خراسان برگشتند و باحالی پریشان از چیچون گذشته باردوگاه اول خود رجعت نمودند. مدت هشت روز اهالی اصفهان از سلطان بی‌خبر بودند و چون غالباً تصور میکردند که او در جنگ کشته شده در صدد تعیین کسی بعنوان سلطنت برآمدند ولی قاضی اصفهان زهر بار نرفت و قرار گذاشت که اگر تا روز عید فطر خبری از سلطان نرسد مردم یغان طایسی را که بمناسبت ناخوشی مزاج در روز جنگ از اصفهان خارج نشده بود بسلطنت بردارند. از قضا روز عید جلال‌الدین باصفهان وارد شد و مردم بشارت ورود او جشن گرفتند و شادبها کردند جلال‌الدین چند روزی در اصفهان ماند و فراریان لشکر بار دیگر از اطراف گرد او جمع آمدند و سلطان که از غالب سران لشکری بعلت مسامحه ایشان در جنگ درخشم بود امر داد تا کسانیرا که در کار محاربه سستی کرده بودند مقنعه بر سر انداختند و در محلات شهر گردانند برخلاف باشیخاصی که جان فشانی نموده و از پایداری و دفاع خود داری نکرده بودند خلعتها داد و غالب ایشان را بالقاب خانی و ملکی ملقب و مفتخر ساخت بعد بتعقیب مغول بری شتافت. اما غیاث‌الدین که بواسطه کشتن یکی از خواص برادر از او اندیشناک بود و بهمین علت هم در حین جنگ گریخت پس از فرار از اصفهان بخوزستان رفت و چون

در آن ناحیه نتوانست بماند پیش علاء الدین اسماعیلی صاحب الموت رفت جلال الدین از صاحب الموت برادر را خواست ولی او باین بهانه کسه غیاث الدین بصاحب الموت پناهنده شده و سلطان و فرزند سلطانست از تسلیم او خود داری کرد و پیش جلال الدین ضمانت نمود که او را از قصد تعرض بلاد جلال الدین باز دارد جلال الدین ضمانت علاء الدین را پذیرفت و غیاث الدین چنانکه پیش هم گفتیم در همین سال بکرمان رفت و در آنجا بدست براق حاجب بقتل رسید.

تاخت و تاز جلال الدین در گرجستان و ارمنستان - در موقعیکه جلال الدین

بقصد جنگ با مغول بعزم عراق حرکت میکرد شرف الملک وزیر خود را نیز با خویش همراه برد ولی همینکه بهمدان رسید شنید که جمعی از امرای آذربایجان بر خلاف او برخاسته و درصدد اختیار نواده اتابک اوزبک بسطنتند. جلال الدین شرف الملک را با اختیارات تامه بآذربایجان برگرداند و تمام آن مملکت و اران را تحت امر او گذاشت. شرف الملک بزودی مخالفین را از میان برداشت و قلاع عمده آذربایجان و اران را که دشمنان بتصرف گرفته بودند مسخر ساخت و طرفداران اتابکان را مغلوب و مخدول کرد.

چنانکه پیش هم گفتیم سلطان جلال الدین بعد از دست یافتن بر ملکه دختر طغرل سوم او را در سلماس و اورمیه و حدود خوی مستقل گذاشت و قلاع آن حدود را بشرط دادن ده یک عایدی آنها باو محوّل نمود. در غیبت سلطان شرف الملک ملکه را بطرفداری از اتابکان متهم ساخت و بقصد استیصال او بحدود خوی و سلماس آمد و بتصرف اموال و قلاع او پرداخت.

ملکه از ناچاری بنایب الملک الاشرف ایوبی یعنی حاجب حمام الدین علی که بر خلاط حکومت میکرد توسّل جست و از او درخواست کرد که قلاع و املاک ملکه را بتصرف خود بگیرد و از او در مقابل لشکریان شرف الملک دفاع نماید. حاجب علی نیز بمدد ملکه بحوالی دریاچه اورمیه آمد و املاک او را بتصرف شد و شرف الملک بتبریز مراجعت نمود (۶۲۵).

بعد از آنکه شرف الملک بتبریز برگشت اوقات خود را صرف دفع سرکشان و یاغیانی که در قلاع مختلفه آذربایجان و اران سر بنا فرمائی برداشته بودند کرد و تمام

آن قلعه هارا مسخر نمود از آن جمله عدای از لشکریان خود را بگرفتن روئین دژ از قلاع مراغه مقرّ زوجه اتابک خاموش^(۱) پسر اتابک اوزبک فرستاد و چون این زن تاب مقاومت نداشت بقبول همسری شرف الملک حاضر شد ولی قبل از آنکه این امر صورت گیرد جلال الدین از عراق رسید و آن زن را بازدواج خود آورد.

شرف الملک بعد از آنکه شنید حاجب علی از آذربایجان به خلاط برگشته بقصد جمع سپاهی و تهیه پول بصحرای موقان (موغان) و حدود اران و شروان رفت و در این نواحی با ترکمانان و شروانشاه بر سر گرفتن مالیات بنزاع مجبور شد و از طرف لشکریان او نسبت بمردم تعدی بسیار سر زد بهمین وجه درنخجوان که آنرا ملکه دختر اتابک جهان پهلوان در تصرف داشت همین حال روی داد و شرف الملک از آنجا متوجه اراضین شد که آنها را عمال حاجب علی اداره میکردند ولی در آنجا لشکریانش را اصحاب حاجب علی تارومار کردند و شرف الملک منهزماً بمرند و تبریز آمد و حاجب علی خوی و نخجوان و مرند را گرفته عازم تبریز گردید. شرف الملک از ترس راه اران را پیش گرفت تا مگر در آن حدود عساکری جمع آورد و باستخلاص بلاد آذربایجان پردازد ولی در این ایام امور آذربایجان سخت متقلب بود و امرای گردنکش بطمع استقلال و بهانه هواخواهی از بقایای اتابکان هر یک در گوشه ای سر بطغیان بلند کرده بودند و خبر شکست جلال الدین از مغول نیز باعث اضطراب فوق العاده مردم شده بود اما شرف الملک پیوسته باطراف قاصدمیفرستاد و عاّمه را بفتح سلطان و غلبه اسلام بر کفر اطمینان خاطر میداد و امرای طاعنی را باطاعت میخواند و هم در این اثنا بود که خبر مراجعت جلال الدین باصفهان و منهزم شدن مغول رسید و چند نفر از امرای سلطان هم بمندشرف الملک بآذربایجان آمدند و ایشان در همین سال یعنی ۶۲۵ بتعقیب سپاهیان حاجب علی بطرف مرند و خوی رهپار شدند و در نزدیکی برکری (از قراء ارمنستان در شمال شرقی دریاچه وان) حاجب علی را شکست سخت دادند و برادر الملک الاشرف ایوبی را در معرکه بقتل رساندند و غنائم بسیار گرفتند و حاجب علی در پیکر متحصن گردید.

(۱) - اتابک قزل ارسلان بن اوزبک آخرین اتابکان آذربایجان است و چون کر و کنگ بوده او را خاموش لقب داده اند و او در سال ۶۲۶ هجری قمری که جلال الدین از محاصره خلاط برگشته و بکنجه آمده بود بخدمت سلطان پیوست و کمی بعد پیش علاء الدین صاحب الموت رفت و پس از یک ماه در الموت مرد. زوجه او نواده علاء الدین احمدی (۵۸۴ - ۶۰۴) است و ابن علاء الدین از معدود حین نظامی گنجوی شاعر معروف بوده.